

تاریخ جادوگری

اسکن توسط: مَلا ممد جان

ایمیل : Karte.sookht@yahoo.com

دکتر ایرج گل سرخی



تاریخ

تاریخ جادوگری

دکتر ایرج گلسترخی

ویراستار: نگین ایران‌بان

چاپ اول: ۱۳۷۷

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت

حروفچینی و صفحه‌آرایی: ویرا ۶۴۰۳۷۰۰

خیابان انقلاب بین خیابان فخررازی و خیابان دانشگاه

شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۵۹۸۹-۸۱-۷ ISBN: 964-5989-81-7

فهرست

۷		نوشته‌ای برای آشنایی با کتاب تاریخ جادوگری
۹		مقدمه‌ای بر کتاب تاریخ جادوگری
۱۹		بخش اول
۲۱		بین‌النهرین، خدایان فراموشکار
۲۶		پیشگویی
۳۰		اسرار ستارگان و اعداد
۳۶		برزج بابل
۴۲		پارس، زرتشت
۵۰		جادوی مو و ناخن
۵۵		راندن ذیو مگس
۵۹		عبرانی‌ها، جنگجویان یهود
۶۷		جادو در مکتوبات مقدس
۷۶		مصر، ابوالهول
۸۰		جادوی مردگان
۸۶		سفر به جهان زیرین
۹۰		کلام
۹۶		ایزیس
۱۰۳		یونان، جادو در کسوت فلسفه

۱۱۰	رؤیاها، اشباح و پهلوانان
۱۲۳	تفأل، مکاشفه، وحی و اخترگویی
۱۳۱	اسرار و رموز الئوسی (Eleusis)
۱۳۵	حکمت گنوسی (Gnosticism)
۱۴۴	فرقه‌های گنوستیکی
۱۵۰	امپراتوری روم
۱۵۷	فلسفه نوافلاطونی
۱۶۵	یولیانس (ژولیان) ملقب به مرتد
۱۶۹	نابودی جادوی پاکانی
۱۷۴	کیمیاگری
۱۸۲	هرمس تریس مگیستوس
۱۹۰	هرمتیکا (کیمیاگری)
۲۰۴	اصول کیمیاگری و حجرالفلسفه یا اکسیر
۲۱۴	معمای هرمسی (کیمیاگری)
۲۴۲	نوش دارو
۲۴۵	نخستین ضربه‌ها بر کیمیاگری
۲۵۹	معروف‌ترین دستاوردهای کیمیاگران
۲۷۴	میراث نفرین‌شدگان
۲۸۵	بخش دوم
۲۸۷	قرون وسطی
۲۹۱	اعراب
۲۹۷	جادوگران قرون وسطی
۳۱۲	آلبرتوس ماگنوس (کبیر)
۳۲۳	راجر بیکن
۳۳۲	شیطان
۳۴۶	مددکاران دوزخی

۳۵۲	نگاره‌های نامقدس
۳۶۵	جادوگری، جن‌زدگی
۳۷۵	سبت
۳۹۳	سهم شیطان
۴۰۰	ساحره
۴۳۱	بحث و جدل جادوگری در ادبیات انگلیسی
۴۴۵	آیین شیطانی، جادوی سیاه
۴۶۷	چهره‌ها، مغ‌ها
۴۷۱	بیکودلا هیراندولا
۴۷۵	تریتمیوس
۴۸۰	آگریا فون تنهایم
۴۸۸	پاراسلسوس
۴۹۶	نوستراداموس
۵۰۹	جیامباتیستا دلا پورتا
۵۱۹	کابالا، کابالیه‌های مسیحی و یهودی‌ها
۵۲۷	اسرار کتاب مقدس
۵۲۸	اندیشه کابالا
۵۳۲	جادوی حرف
۵۴۰	کتاب خلقت
۵۵۱	فنون جادویی، غار شکفت
۵۶۱	علم احکام نجوم
۵۷۲	پیشگویی به وسیله خالها
۵۷۹	پیشانی‌بینی
۵۹۰	قیافه‌شناسی
۶۰۱	کف‌بینی
۶۱۷	فال ورق تاروت

۶۳۱	ورقهای خال و حکم تاروت
۶۴۳	شعبده باز
۶۵۵	اصلاح طلبان
۶۶۶	والشین آندریا
۶۷۷	انجمن های سری
۶۸۲	آرمان کلاسیک
۶۹۱	بخش سوم
۶۹۳	قرن هجدهم، طغیان علیه عقل و منطق
۶۹۸	خون آشام های شبانه، وامپیرها
۷۰۴	جادوی بی استعار
۷۱۵	لژهای ماسونی
۷۳۷	مؤخره
۷۴۰	نتیجه گیری

نوشته‌ای برای آشنایی با کتاب تاریخ جادوگری از پروفیسور سلیگمن

هدف من از این کتاب تهیه فشرده‌ای کامل از تاریخ سحر و جادوگری در جهان و بخصوص در جهان غرب بوده است. برای فراهم آوردن چنین مجموعه‌ای، ما از مقادیر زیادی نوشته که به وسیله آگاهان این علم تهیه شده بود، استفاده کرده‌ایم و فشرده‌ای نیز از مطالب جهان کهن را به صورت نمونه در کتاب آورده‌ایم. در نتیجه کتاب اگرچه بیش از ۵۰۰ صفحه است اما با توجه به جادوگری کاری طولانی به شمار نمی‌رود. و در عین حال هرگز جنبه تخصصی ندارد. زیرا کتابهای جادوگری به چند نوع تقسیم می‌شود: نخست آنها که از نظر علمی می‌تواند مورد توجه قرار بگیرد، دانشمندان نوشته‌اند و دانشمندان می‌توانند از آن استفاده کنند. چنین کتابی فقط می‌توانست برای تعداد اندکی از مردم قابل استفاده باشد در حالی که از نظر گروه ما، مسأله تعداد خاصی از مردم و اصولاً دانستن علم جادوگری مطرح نبوده است.

دوم باید به مقدار زیادی از نوشته‌ها توجه کرد که بسیار ارزنده هستند اما متأسفانه کمتر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در نتیجه آنچه که به دست آمده.

نوشته‌هایی کوتاه و موجز است که گاهگاه تغییر شکل نیز داده. البته باید اضافه کنم تعداد کمی از دانشمندان درباره جادو و جادوگری کتاب نوشته‌اند زیرا از نظر آنها آنچه که در جادوگری مطرح بوده بیشتر جنبه علمی و وابستگی به علوم فیزیک، شیمی، و مکانیک داشته است.

در مورد تهیه و چاپ این کتاب من هیچ تظاهری ندارم. این نوشته‌ها جنبه تحقیقی دارد و دانشمندان چون جی. بی. فریزر، کشیش دی. بول، ال. توروندایک و دیگران در تهیه این مطلب نقش داشته‌اند و اضافه بر آن از کتابخانه خودم که قسمت اعظم آن مربوط به جادو و سحر است و کتابخانه‌های کهن دیگر بخصوص در آلمان کمک فراوان گرفته‌ام.

مجموعاً تمام گردآورده‌ها اجازه داد که بسیاری از مطالب را که خوانندگان حتماً دوست دارند بدانند، در اختیارشان قرار دهد. من به عنوان یک هنرمند ارزش هنری جادو و تأثیر آن را بر اندیشه‌های هنرمندان مورد توجه قرار داده‌ام. آنچه که از مردم و تمدن‌های قدیمی باقی مانده بود، گرد آوردم. بیشتر عقاید جادویی-مذهبی را روی هم نهادم و تأثیر هنری آنها را بررسی کردم؛ تأثیر دوران پاگان، تأثیر دوران مذهب و آنچه که جادوی قرون وسطی و آیین مسیح را به وجود آورد.

من می‌خواهم تشکر خود را به خانم رالف هایمر، مارتین جیمز، آقا و خانم مارک پاگانو تقدیم کنم به خاطر کمکی که برای جمع‌آوری و ترتیب دادن این کتاب به من کرده‌اند.

این کتاب آموزش جادوگری نیست؛ فقط تاریخی است از جادو که زمانی مذهب، زمانی علم و زمانی خرافات بوده است.

«به نام خدا»

«مقدمه‌ای بر کتاب تاریخ جادوگری»

این کتاب نتیجه مطالعات دانشمندانی سرشناس و چندین دانشگاه و چندین موزه است که جمعاً تاریخ جادوگری به دست ایشان تدوین گردیده است. یک جمله از پروفیسور آلبرت اینشتین صفحه اول کتاب را زینت می‌دهد که آن را آورده‌ایم.

این کتاب دارای ۲۵۰ تصویر است که بنابر نوشته‌های مختلف، قسمت اعظم آن از کتابخانه مخرمانه واتیکان در زمان جنگ برداشته شده است. سبال گذشته یک قطعه از این تصاویر در حراج «ساتبی» در لندن به حراج گذاشته شد. متن کتاب در سال ۱۹۴۸ توسط انتشارات پانتئون به شماره ۴۱ چهارراه واشنگتن در نیویورک به چاپ رسیده و پس از آن نیز تجدید چاپ نشده است و بعضی سازمانها که نامشان و افکارشان در این کتاب آمده تمامی نسخ را جمع‌آوری کرده‌اند و نسخه‌ای که در سال ۱۹۵۳ میلادی منتشر شده فاقد قسمت اعظم مطالب کتاب است.

آنچه که از **کتاب** مستفاد می‌شود این است که نخست، مطالعه درباره شیمی قدیم یا کیمیاگری باعث مطالعه در زمینه جادوگری شده است. یکی از سازمانهایی که سرمایه‌گذاری فراوان برای تهیه این کتاب و مطالعات پیوسته به آن کرده است، شرکت داروسازی SIBA است که برای به دست آوردن مستندات کتاب تلاش بسیار کرده است. دوم، داستانی است ننوخته ولی تا حد زیادی قابل قبول و آن این است که در دوران جنگ جهانی دوم که نیروهای آلمانی وارد ایتالیا شدند، با توجه به اختلاف میان پروتستان و کاتولیک، دانشمندان آلمانی **کتابخانه محرمانه واتیکان را گشودند** و به این **اسناد و تصاویر دست یافتند** بعد از آن **کم کم** متون **مصری**، یونانی و زرتشتی گردآوری شد. مجموعه‌ای از بین‌النهرین به دست آمد و شیوه جادوی زرتشتی را به آن **مجموعه** اضافه کردند و بالاخره جادوی عبرانی‌ها را که هنوز یهود در جهان به آن معروف است.

مطالعات باستانشناسی در مصر نیز باعث به دست آمدن مجموعه‌ای از مطالب جادویی شد و یونان نیز توانست جای قابل توجهی در زمینه جادوگری به خود اختصاص دهد.

حکمت «گنوسی» نیز به کار جادو کشیده شد. تمام اسناد امپراتوران روم در زمینه جادوگری و فلسفه نوافلاطونی در این زمینه به کار گرفته شد و در امپراتوری روم بود که نخستین برخورد میان جادوگران اتفاق افتاد که منجر به نابودی جادوی پاگانی شد.

در دوران امپراتوری روم جادوگری، قدری به علم یا فلسفه علمی نزدیک گردید و از همان زمانهاست که ریشه کیمیاگری رشد کرد و با همین امپراتوری بود که نخستین ضربه بر کیمیاگری و نادرست بودن راهی که جادوگران در این زمینه می‌پیمودند زده شد. در قرون وسطی تا دوران نفوذ فلسفه عربی ادامه داشت و بالاخره در قرون وسطی بود که جادوگران با یکدیگر همدست شدند و استادان نام‌آوری از ایشان مورد تأیید شاهان و ملکه‌ها و دیگر مردم در همان زده‌ها قرار

گرفتند. از زمان گرایش به علم، ریشه‌گیری‌ها آغاز شد. نخست، همه در پی شیطان رفتند. اصل «شر» را جستجو کردند. جادوگران از مددکاران دوزخی کمک گرفتند و از اینجا بود که جادوگری به مفهوم چندین قرن گذشته پایه گرفت و در این دوران مسابلی چون جن‌زدگی، سهم شیطان در هر گونه مطلبی که به شر ارتباط دارد و شناخت ساحره‌ها مطلب روز شد و نتیجه آن بحث و جدل جادوگری در ادبیات انگلستان است که نیاز به مطالعه مستقیم دارد.

از اواخر قرون وسطی، آیین‌های شیطانی باب روز شد که مهمترین آن «جادوی سیاه» بود. در این دوران، جادوگری انواع و اقسام بی‌شمار یافت و شخصیت‌هایی در این زمینه صاحب نام شدند مانند: پیکودلامیراندولا (Pico Della Mirandola)، تریتمیوس (Trithemius)، آگریپا فون نتسهم (Agrippa von Nettesheim)، پاراسلسوس (Paracelsus)، نوستراداموس (Nostradamus)، گیوم پستل (Guillaume Postel) و جیامباتیستا دلپورتا (Giambattista della Porta). یهودی‌ها، جادوگری را به کتاب مقدس کشانیدند و مطالبی را به عنوان اسرار کتاب مقدس در زمینه جادوگری مطرح کردند. سپس جادوی حروف را ساختند و اینچنین شد که جادوگران مسیحی و یهودی با یکدیگر همدست شدند. در پی آن، فنون جادویی باب شد و داستان «غار شگفت» مطرح گردید که می‌بینیم در فراماسونری مورد استفاده است و در پی آن، علم احکام نجوم مطرح گردید. اما با تمام کوشش‌هایی که انجام شده بود، مردم جادوگری را کاری درست و حقیقی نمی‌دانستند. از سویی دیگر، آن نوع جادوگری، زمان فراوان می‌خواست تا نتیجه بدهد یا نه. این بود که انواع ساده‌تری از پیشگویی را به وجود آوردند مثل پیشگویی به وسیله خال‌های ورق، قیافه‌شناسی، کف‌بینی، فال ورق تاروت و عاقبت شعبده‌بازی. در این مورد قیافه‌شناسی توانست خود را با علم پیوند دهد ولی کف‌بینی و فال‌های دیگر به وسیله علم رانده شد. قبل از قرن هجدهم، گروهی به نام اصلاح‌طلبان به وجود آمدند و کم‌کم جادوگری به دو بخش تقسیم شد: یکی مسایل

ابتدایی که همیشه توأم با کلاشی و منحرف کردن مردم از راه راست بود و دیگری آنچه که به سری علم و فلسفه و عرفان می‌رفت. از این گروه بود که انجمن‌های سری ریشه گرفتند. در قرن هجدهم، طغیان علیه عقل و منطق آغاز گردید. داستان خون‌آشام‌های شبانه و وامپیرها نتیجه تمام تکامل جادوگری در لژهای ماسونی بود و در این دوران است که به شخصیتی مانند «کنت دوسن ژرمن» برمی‌خوریم.

کتاب، پس از بحث درباره تمام مواردی که یاد کردیم با یک خاتمه به‌سوی نتیجه‌گیری می‌رود و نتیجه‌گیری آن است که «اگر خدا نخواهد، هیچ علمی انجام نخواهد شد و هیچ جادویی قادر نیست و نخواهد بود که برخلاف خواست خداوند عمل کند». بنابراین ادیانی که ارتباط با خدایشان مستحکم است نیازی به اینگونه جادوگری‌ها ندارند.

در ترجمه این کتاب، هدف نهایی بیان یک مسأله تاریخی بوده است که می‌تواند از نظر تاریخ علم بسیار ارزنده باشد. کتابهای مختلفی قبل از این کتاب تألیف شده است که شاید مهمترین آنها، کتاب «جورج فریزر»، نشریه دانشگاه کلمبیا که به‌وسیله «ویلیام جکسون» زرتشت‌شناس آن دانشگاه به چاپ رسیده، آنچه که درباره یونان است کمپانی مک‌میلن آن را به چاپ رسانیده و همچنین کتاب تاریخ مصر است که مجموعه‌ای از جادوگری مصری را در خود دارد. مجموعه نشریات موجود از سال ۱۹۱۷ در دانشگاه هاروارد جمع‌آوری و کم‌کم چاپ گردیده است. تصاویر کتاب را موزه متروپولیتن در نیویورک و موزه دانشگاه فیلادلفیا و موزه هنری دانشگاه یال و انستیتیو کرتیس در اختیار قرار داده‌اند که در کتاب تاریخ جادو از آن استفاده شده است.

در ترجمه این کتاب که از تمام جهات بسیار دشوار بود چند تن از دانشمندان مقیم خارج از نظر تهیه فرهنگ لغات جادوگری مرا یاری کرده‌اند که از ایشان نهایت سپاس را دارم و اما در ایران باید از خانم دانشمند و آگاه «تولین سهراب» تشکر کنم که در تهیه این کتاب با نهایت صبر مرا یاری کردند و عاقبت اینکه این کتاب، آموزش

جادوگری نیست بلکه تاریخ آن است و نظر اصلی نویسندگان نیز همین بوده است که مردم حیرت زده در طی قرون دیگر دل بدینگونه مطالب نسپارند و به خصوص برای مردمی که بر عقاید ایشان، کلام خدا و فقه حکومت می‌کند جادوگری نمی‌تواند هیچگونه محلی داشته باشد یا دعانویسی؛ چه بزرگان دین، دعا را خواندنی دانسته‌اند نه نوشتنی.

امیدوارم این کتاب تاریخی چشم و دل مردم ما را به واقعیات روشن نماید و از تیرگی جهل آن کسانی که ممکن است هنوز در پی اینگونه خرافات باشند بکاهد و در این کتاب توجه کرده درک نمایند که در پی قرن‌ها هدف از این کارها فقط خالی کردن جیب مردم و انبوه کردن ثروت جادوگران بوده است.

اما هرگز نمی‌توان گفت جادوگری وجود نداشته است زیرا در سوره ۱۱۳ قرآن کریم به نام «الفلق» و توضیحات وابسته به آن و همچنین سوره «الناس» مفسران نوشته‌اند که سبب نزول این سوره جادویی بود که یهودیان نسبت به رسول خدا (ص) کردند. اگرچه بعضی مترجمان و مفسران آن را به صورت مختلف ذکر کرده‌اند اما درباره اصل آن اختلافی چشمگیر وجود ندارد.

در تفسیر طبری چنین آورده شده است: «این هردو سوره به مکه فرو آمد و هردو ضد افسون است و سببش آن است که چون رسول خدا (ص) هجرت فرمود و به مدینه آمد مردم به ایشان رو آوردند و به پیامبری قبولشان کردند و نتیجه آن شد که گروه مسلمانان متمرکز شدند اما قبل از آنکه رسول خدا (ص)، به مدینه بیایند، همه مردم آنجا متفق شدند و خطها نوشتند که **عبدالله بن ابی سلول** بزرگ ایشان است پس تاجی از زر برایش ساختند و بر آن گوه‌های قیمتی آویختند و جهودان حصارهای خود را مستحکم کردند. پس همه نزد لبید بن عاصم رفتند و این لبید نیز جهود بود. از او خواستند که مگر بتواند کاری کند تا رسول الله (ص) هلاک شود. لبید گفت: من بدو هیچ نتوانم کردن و لکن شما را نشان دهم پیش کسی که شما را از او برهاند و چون ایشان برفتند، لبید برخاست پیش زنگی رفت که نام او حسیره بود و

او نیز هم جهود بود و سحر و جادو نیک داشتی.

صد سکه زر بدو دادند با پیش تخته جامه قیمتی و چیزی از پیش بدو داده و گفتند: اگر تو این کار را تمام کنی اینهمه را به تو سپاریم. گفت که چه کار دارید؟ لبید گفت: این محمد که دعوی پیامبری می‌کند و جز دین ما دینی تازه آورده است می‌باید که تو او را به جادویی هلاک کنی و ما را از وی برهانی.

حسیره گفت: کاری سهل است.

این زن کبوتر بچه بیاورد و آن را به یازده بندگاه سوزن فروبرد، بندهای دست و پای و انگشتان و گردن همه به سوزن بدوخت و ببرد و به چاهی در استوار کرد. و پیامبر (ص) از آن سبب بیمار گشت و بندگاههای همه اندام از دست و پای و گردن درد برخاست چنانکه از درد آن طاقت نداشت و دست و پای هیچ راست نتوانستی کردن و آنچنان مانده بود. هر چند طبیبان می‌آوردند هیچ مغالجت نمی‌پذیرفت و درد اعضا روزه روزه زیاد می‌بود و آنچنان بمانده بود تا نه روز بگذشت. آن جهودان شادی و نشاط همی کردند پس روز نهم جبرئیل (ع) آمد و گفت: یا رسول الله، تو را جادویی کرده‌اند و آن، مردی کرده است که او را لبید بن عاصم گویند با یک زنکی به نام حسیره. اکنون باید که تو را بردارم و به آن جایگاه برم. پس رسول (ص) را برداشتند و کنار چاهی بردند بر کنار مدینه که آن را «ثبیر» می‌خوانند. جبرئیل (ع) ایشان را بر سر آن چاه برد. دیدند سر چاه استوار شده و به زیر آن چاه، چاه دیگری بود و سر هر دو چاه به سنگ و گچ استوار کرده بودند. رسول (ص) بفرمود تا سر آن هر دو چاه را گشودند و آن کبوتر را که به رشته‌ها استوار کرده بودند و بسته، از آنجا برآوردند و سوزنها و پندها برآوردند. پس جبرئیل (ع) «قل اعوذ برب الناس» او را اندر آموخت و آن شش آیت است و همچنان هر آیتی که بر خواندی سوزنی از آن کبوتر بیرون آوردی و بندی از پیامبر (ص) گشاده شدی تا پیامبر (ص) درست گشت اندر ساعت و برپای خاست و برفت بی آنکه او را هیچ رنجی رسید یا اندامی درد کرد و برخاست و به مدینه باز آمد و کسی فرستاد و لبید بن

عاصم را برخواند و آن حسیره ملعونه را برخواند. گفت: شما چرا اینکارها با من کردید؟ گفتند: از بهر آنکه گروهی اندر پیامبری تو به شک بودند ما گفتیم اگر تو پیامبر خدایی این خود بر تو کار نکند و اگر پیامبر نیستی، خلقان از تو برهند و راحت بیابند. پیامبر (ص) ایشان را چیزی نگفت اما اهل مکه گردآمدند و آن هردو تن را به عذاب و زاری بکشتند و هرآنکس که دوست پیامبر (ص) بود، از طاعت او بیرون نرود تا به حیوة ابدی سپرده شود. معتزله این روایت و داستان را انکار می کنند اما درباره خود جادو سخنی قاطع ندارند، قاضی باقلانی می گوید: این روایت باطل است و این کار چگونه ممکن است درحالی که خدای تعالی گوید: «خدا تو را از گزند مردمان نگاه دارد» و افسوسگر هر کجا که رود کامیاب نشود.

اشعریه گفته اند: خدای تعالی رسول (ص) را قول داده بود که هیچ شیطان و انسی و جتی را بروی مسلط نکند که در دیانت و شرع و نبوت وی را زیان رساند، ولی در مورد زیان زدن به بدن او استبعادی نیست و خدا به حقیقت امر دانایتر است اما هیچ یک از گروههای یادشده مسأله جادو را نفی نکرده اند. کشف الاسرار نیز همین داستان را نزدیک به روایت طبری به گونه ای دیگر نوشته است.

این روایت ها را بدان جهت آوردیم که نشانه ای از عقاید جادویی مردم را در قرون اسلامی به دست داده باشیم. پس از شکوفا شدن دوران اسلامی و آنچه که از هاروت و ماروت (فرشتگانی که از آسمان آمده و به راه راست نرفته بودند) در زمینه جادوگری وجود داشت این علم در این منطقه وسعت بیشتری گرفت و امروز در تمام نقاط پنج قاره جهان وجود دارد.

در ایران، جادوگری نه به حالت علمی بلکه به شکل سینه به سینه ادامه داشته و دارد و دانشمندانی که به این علم دقیقاً به صورت علم آگاهی دارند از آن استفاده سوء نمی کنند و آنها که سینه به سینه آموخته اند به این کارها می پردازند؛ آنهم به صورت سیاه آن.

در ایران نیز جادوگری سابقه‌ای بسیار کهن دارد. البته ساحری و جادوگری را در سرزمین‌های ایرانی یکی دانسته با هم مخلوط می‌کنند. در حالی که دو مقوله جدا از یکدیگر است. کتابهای لغت فارسی پر است از این گونه نشانه‌ها.

معمولاً چیزهای غریب را که خلاف عادت طبع مردمان است، جادوگری و سحر می‌گویند و آن‌گونه را سحر حلال می‌خوانند. در اشعار گویندگان فارسی سرای هند نیز از سحر و جادو این چنین استفاده نشده است. در برهان، جادو به معنی سحر و ساحر هر دو آمده است. و دیگر کتاب لغات و اشعار شاعران پر است از واژه‌های جادو، سحر و جادوگری.

چنانکه درباره برخی از برگزیدگان نیز این چنین گفته شده است. "تاریخ بلعمی" گفته است: «گفتم این کار چرخ چیس جادویی نیست چه اگر کارش جادو بود، مرده را نمی‌توانست زنده کند.»

عطایی می‌نویسد: «گفتند: شبی به کعبه می‌روی.» گفت: «جادویی در شبی از هند به دماوند می‌رود.»

درباره جادو و ریشه‌های آن زبان فارسی بسیار کامل است. در اوستا «یاتو»^۱ آمده. در هند باستان خیال و سحر را «یاتو» می‌نامیدند. در پهلوی «جادوک» و یا «جاتوکیه». در ارمنی «دخیل چتوک». اما در بسیاری از نوشته‌های اوستا، «یاتو» را برابر با «جادو» گرفته‌اند و جادو در اوستا به گروه شیادان ساحر و گمراه‌کنندگان و فریبندگان اطلاق شده است. در «یشت‌ها»، جادو را به جای «دروند» پهلوی و در «پازند» به نام دروغ‌پرست و پیرو دیو آورده‌اند و می‌بینیم جادوی امروز با معانی سحر و جادوگر به معنای ساحر ریشه‌ای کهن ندارد.

در مزدیسنا آمده است: «جادو در اوستا یاتو و در پهلوی یاتوک آمده و همان کتاب هر نوع جادو را به شدت حرام می‌داند. به‌طور کلی در آیین زرتشت، جادو و جادوگری کاری سخت حرام و غیرمردمی است. هر جاکه از جادوان سخن گفته

1. Yatu

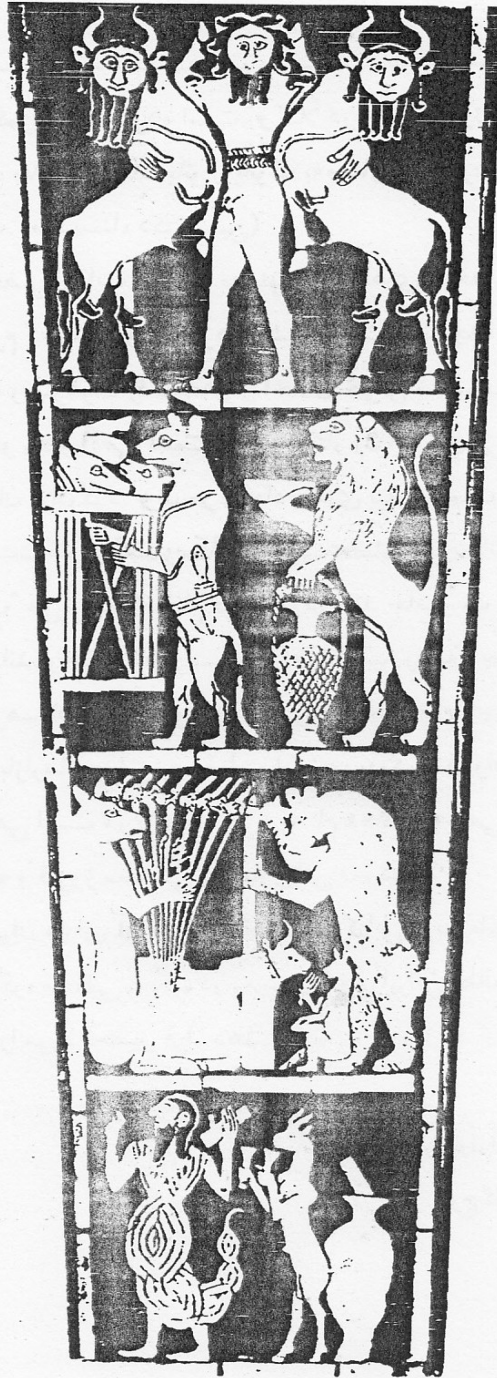
شده اراده از آن شیاطین گمراه کننده بوده است. و کلاً در ادبیات زرتشتی و در نوشته‌های پهلوی و پازند، جادو یا همان یاتو و یاتوک به معنای دروغ پرست و پیرو دین یسنا آورده شده است. (مزدیسنا، دکتر معین)

اما در ادبیات فارسی بعضی اوقات جادو را به عنوان زبان آدري و بخصوص زبان زنان گرفته‌اند. به این مفهوم که سحر و جادو در بیشتر اوقات بی نتیجه است ولی زنان می‌توانند دل مردمان و شوهران را با گفتار و اخلاق خوش به دست آورند. دهخدا آورده است: «جادو رفتار آدمی است» جادو رفتار زن است یعنی با رفتار نیک شوی و کسان را مهربان توان کرد. و سحر و جادو کاری بیهوده است. و دیگر اینکه جادو نام قبیله‌ای است که در هندوستان می‌زیسته‌اند. ابوریحان بیرونی هنگام بالای کتاب "بهارات" می‌نویسد که نام قبیله‌ای در هند جادوست و داستان آن را از اساطیر هندی می‌داند. و چه اساطیر بسیاری که در همین زمینه وجود داشته و دارد. در افریقا نیز در کوهستان بزرگ نفوسه، شهری به همین نام وجود دارد. شهری است بزرگ، دارای بازارهای پرارزش و اما در آن شهر یهودیان فراوان هستند. در اصفهان خودمان دمی است در ناحیه «جی» به نام «جادوان» و می‌گویند که آن را امکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی پاز نسازی‌اش نموده.

در هر حال جادو در ایران دارای آن ارزشی هست که کتابی درباره‌اش تألیف شود. باشد که روزگاری دیگر، محقق دیگری، در زمینه جادوی ایرانی مطالعه کرده از نظر علمی و نه خرافی آن را مورد تحقیق قرار دهد.

سهران اول آذرماه ۱۳۷۶

ایرج گل‌سرخی



تصویر ۱: تصویرهایی روی صدف از پادشاهان اور (موزه دانشگاه فیلا دلفیا)

بخش اول

بین النهرین

خدایان قراموشکار

از زمانهای بسیار دور این احساس در بشر به وجود آمد که او با موجودات شریر و ماورالطبیعه روبروست و در این روبرویی، آیین‌های جادویی را تنها سلاح خویش یافت. او همه جا این ارواح را در کمین خود می‌دید. ارواح خبیث و اشیاحی که ساکن زیرزمین بودند، خون آشامهایی که از میان مردگان می‌گریختند و به زنده‌ها حمله می‌کردند. نم‌تار^۱ (طاعون) و ایدپا^۲ (تب) که همچون بلایی بر شهرها نازل می‌شوند، دیوهای شریری که حاکم شبهای بیابانها، مفاکها، دریاها و کوهها و مردابها و باذهای جنوب بودند و بالآخره بختک‌های قس و ماده با کابوسهای وحشتناکی که با خود داشتند و ماشکیم^۳ تله‌گزار و دیو خبیث بیابانها اوتوق^۴ و دیو فریب تلال^۵ و آلال^۶ دیو ویرانگر.

گذشته از این دیوهای پدخواه که حاکم بر افکار مردم و طالب قربانی و نیایش از

1. Namtar

2. Idpa

3. Maskim

4. Utuq

5. Telal

6. Alal

آنها بودند، اعتقاد به ارواح نیک هم در میان دانایان تمدنهای باستانی رواج داشت که آنها همیشه آماده یاری رساندن به دیوزدگان بودند. در آیینهای جادویی کاملتر، رؤسای مذهبی قبایل، خود رب النوعی متعالی و هماهنگ کننده خردمند جهان می شدند. ساکنان آن ایام و آن دنیای پراز بیم و شگفتی در دو سوی رودهای دجله و فرات را این اقوام تشکیل می دادند. سوری های افسانه ای که از پنج هزار سال پیش از میلاد در دره های سفلی رود دجله ساکن بودند، اکدی های تیره پوست که از سه هزار سال پیش از میلاد در ناحیه بابل اقامت گزیده بودند، ایلامی ها یا اجداد ایرانیان که ردپای آنها را تا قرن چهارم پیش از میلاد می توان گرفت، بابلی های ستاره شناس که بنیان گذاران امپراتوری جهان شدند و آشوریه ها که نخست تحت سلطه بابل بودند ولی بعدها فاتحین آسیای غربی و مصر گشتند و بالاخره مادها که فر و شکوهشان تا استیلای پارسی ها پر تمام سرزمینهای آسیایی، زوال ناپذیر می نمود.

گاهنان این اقوام در دشتهای وسیع و در ایران های برجها و معابد، دل آسمان شب را می کاویدند و به معمای کائنات و منشأ عالم وجود و مرگ و زندگی می اندیشیدند. آنها سبر و دهای خود را به پیشگاه روح **هآ (زمین) و روح آنا (آسمان)** تقدیم می کردند و با مناجات و سرود و بخورهای خوشبو و با فریاد و زمزمه و حرکات خود سعی در جلب توجه خدایان دمد می مزاجی داشتند که همیشه می بایست بدبختی میراها را به آنها خاطر نشان می کردند. آنها در اوراد خود دائماً تکرار می کردند که «به یاد آور و به خاطر بسپار. به خاطر بسپار او را که قربانی می کند. باشد که بخشش و آرامش چون برنج مذاب بر او جاری شود» باشد که خورشید روزهای او را نیرو و حیات بخشد. ای روح زمین به خاطر بسپار، ای روح آسمان به خاطر بسپار».

گذشته از بیم ارواح پلید، آنها معتقد بودند که در درون خود انسان نیز نیروهای

خطرناکی می‌توانند موجود باشند. بله، جادو که در عین محافظت از آنها می‌توانست مخرب هم باشد. جادو در دست تبه‌کاران اسلحه منحرفی بود که می‌شد از آن برای مقاصد پلید استفاده کرد. در آن زمان ساحر خود را برتر از همه قوانین و احکام آیینی می‌دانست. به راحتی طلسم می‌کرد، اورادی می‌خواند و بی‌پروا هر که را می‌خواست می‌کشت.

«نفرین همچون دیو پلیدی بر بشر عمل می‌کند. بانگ فریاد و صدای شیطنانی بر او حاکم می‌شود و نفرین منحوس باعث بیماری او می‌گردد: نفرین **شیطانی** چنان گلولی او را می‌فشارد که گویی بره‌ای بیش نیست. این خدای درون است که به او صدمه می‌زند و این خداست مضطربش می‌گرداند. پس بانگ فریاد همچون زوزه کفتاری بر او مسلط شده حاکمش می‌شود.» باور بر این بود که بعضی جادوگران شورچشمند و یا چنان چشمان شریری دارند که تنها با یک نگاه می‌توانند قربانی خود را از پای درآورند. در مورد بعضی دیگر از ساحران گفته می‌شد که آنها تصویری از دشمن ساخته و بسته به میزان صدمه‌ای که مایلند بر او وارد کنند، آن تصویر را می‌سوزانند و یا سوزن در آن فرو می‌کنند.

«آن که تصویر را می‌سازد، کسی که افسون می‌کند.

«آن چهره کینه‌توز و چشمان شریر.

«آن دهمان شرارت‌بار، آن زبان شریر.

«آن لبان شرارت‌بار، آن کلمات شریر.

«ای روح آسمان به خاطر بسیار ای روح زمین به خاطر بسیار.»

این اوراد برای دفع جادوی سیاه به کار می‌رفت یعنی ضد ارواح پلیدی که حضوری دائمی داشتند و گاهی به شکل ماری مخفیانه به خانه‌ها می‌خزیدند و مانع بارداری زنان می‌شدند یا کودکان را می‌دزدیدند و گاهی نیز همچون جنگجویان چپاولگر آسیایی بر سرزمینها سرازیر می‌شدند.

«آنها یکی پس از دیگری بر سرزمینی سرازیر می‌شوند.

آنها به بردگان مقام می دهند. آنها زن آزاده را از خانه ای که کودک خود را زاییده است، می رانند.

آنها پرنده گان را از لانه های خود به برهوت می رانند. آنها گاوها و پره ها را با خود می برند. آن دیوهای شریر و فریبکار.

اما در میان این همه بیم و التهاب گاهی هم آوای آشتی و آرامشی شنیده می شد و سرودهای نیایش جای سحر و افسون را می گرفت.

هنوز هم می توان بر روی یک لوحه شکسته این عبارات را به خط میخی خواند:
 «تاجهای گل... شبان را مقام دادند... بر اورنگ شاهی و محراب... عمامای مرمین...
 شبان را به مقام شاهی رساند... شاه شبان مردم.» اما آنگاه که نمتار آن دیو مهلاک،
 بالهای سیاهش را می گشود دیگر چنین سرود صلحی شنیده نمی شد بلکه این
 مولگ^۱، مالک دوزخ و سیارات منسوب به او که باز به یاد دیوزگان می آمدند و آنها در
 وحشتی مرگ آور به خدایان و ارواحی که به هنگام رفاه و آسایش فراموش شده
 بودند، پناه می بردند، زیرا انسان نیز به اندازه خدایانی که خود آنها را چون تصاویری
 از خویش ساخته است، فراموشکار است.

«ای روح مولگ، مالک سرزمینها، به خاطر بسیار

ای روح نین گلال^۲، بانوی سرزمینها، به خاطر بسیار

ای روح پاکو^۳، ملک منزله مولگ، به خاطر بسیار

ای روح ان زونا^۴ پسر مولگ، به خاطر بسیار

ای روح تیش کو^۵ بانوی سپاهیان آسمانی، به خاطر بسیار

ای روح اودو^۶ پادشاه عدالت، به خاطر بسیار»

این مضمون اکثر الواحی است که به خط میخی از کتابخانه سلطنتی نینوا پرچای
 مانده است؛ کتابخانه ای که آشور بانیپال در قرن هفتم پیش از میلاد مسیح متون

1. Mulge = مالک دوزخ

4. En- Zuna = ماه

2. Nin- gelal = زمین

5. Tishku = ونوس

3. Paku = مریخ

6. Udu = خورشید

اکدی باستان را در آن گرد آورده بود و گرچه دیرزمانی بود که متن این الواح برای مردم نامفهوم شده بود، ولی تصور آن همه قدرت برای آنها هم دقیقاً از این مطلب ناشی می‌شد. آنها تصور می‌کردند که چون آن اوراد مرموز قرن‌ها خوانده شده پس تأثیر مسلمی دارند. **ملل** باستان اعتماد داشتند که کلام جادویی را نباید تغییر داد؛ باوری که با قدری تغییر تا روزگار ما هم زنده مانده است. کاتولیک‌ها در عصر ما در حفظ و تکریم زبان اصلی انجیل و تورات تأکید می‌ورزند و یهودیان علیرغم آنکه لاتین و عبری دو زبان **مرده‌اند** (درست همانگونه که زبان اکدی در زمان آشور بانیپال زبان مرده به حساب می‌آمد) دعا‌های خود را به این زبان می‌خوانند.

متون اکدی باستان به وضوح تصور مردم آن زمان را از ماوراءالطبیعه نشان می‌دهد. برای آنان **خیر و شر** را ارواح نیک یا خبیثی به وجود می‌آورند که از جانب خدایان خوب یا بد فرستاده می‌شدند و دنیای آنان دنیای ثنویت و صحنه جنگ بین روشنایی و تاریکی بود بدون آنکه نتیجه این جنگ قطعی باشد و چون باور داشتند که خوبی یا بدی این نیروها به حکم تقدیر تعیین نشده پس هیچ‌یک بر دیگری امتیاز اخلاقی نداشتند و امکان داشت که یک خوب، یک بد را به وجود آورد، چنانکه مولگ که ذاتاً منشأ شر نداشت، **بشار** را به وجود آورده بود که ستمکارترین ارواح خبیث بود. برای آنها حتی خوب و بد هم الزاماً جایگاه‌های جداگانه‌ای نداشتند. مثلاً مسکن نیروهای نیکوکار در صفاک تاریک و لگ بود و نیروهای معاند در کنار خیرخواهان زندگی می‌کردند. اگر بشر با وجود چنین افکار و باورهایی، برای حفظ خود از نفوذ نیروهای شر، متوسل به جادو نمی‌شد مسلماً، قربانی کاتبوس می‌گردید. انسان **اجتماعش** را با جادو بنا نهاد و جادو بخشی از زندگی روزمره او شد، هنرها شکوفا شدند، بازرگانان به کسب پرداختند، سواران در دشت‌ها تاختند و دود گوشته‌های قربانی **او** معابد بلند شد، شکارچی‌ها در کوه‌های شمال به دنبال شکار رفتند و دانایان زمان در قصر شاه به بحث پیرامون اوضاع و امور نشستند. آثار بازمانده از فرهنگ عالی این ملل گویای آن است که ذوقی پرورده و درکی لطیف از زیبایی، بر همه چیز حکمفرما بوده است. صنعتگران آن زمان از

سنگ و فلز و چوب و صدف و مواد دیگر، اشیاء اعجاب آوری می ساختند. و در کارهای آن ظرافت و سادگی توأم با طنز و خشونت جلوه‌ای هماهنگ دارد. ایلامی‌های باستان خدایان خود را به هیئت حیوانات اهلی می ساختند ولی در ساخت خدایان سومری-اکدی از حیوانات وحشی الهام گرفته شده. در نقوش بازمانده از آنان حیوانات حالتی رام و حرکاتی شبیه به انسان دارند.

بر روی چنگی که متعلق به پادشاه اورا^۱ بوده نقش گیل گمش قهرمان اساطیری در حالی حک شده که دو گاو نر با صورتهای انسانی را دربر گرفته و گاوها بر سر دو پا ایستاده‌اند. قدری پایین تر یک شیر و یک سگ در حال رفتن به قریانگاه مشاهده می شوند و پایین تر از آن خرسی یک چنگ را که «فضای معبد را سرشار از سرور می کند» به دست گرفته و خری در حال نواختن یک چنگ است. این طنز حتی در قرون وسطی هم دلچسب بوده است. در دنباله نقش تصویر رویاهی دیده می شود که روی پنجه پای خرسی آسوده نشسته با یک دست بر روی تخته‌ای طبل می زند و با دست دیگر زنگوله‌ای را زیر پوزه گاوی که نقش زینتی این ساز است، تکان می دهد و موجود نیمه انسان و نیمه عقربی هم در حال رقص دیده می شود و بزغاله‌ای که روی دو پای خود ایستاده زنگوله‌ها را تکان می دهد. در این تصاویر جشن‌های شاد جای خود را به مراسم قربانی هیبت آوری می دهند و همه چیز با اعمال جادویی همراه است که نرس را از روح می زداید و تخیل انسان را برمی انگیزد. اصولاً کشیدن تصاویر و سرودن اشعار و نواختن موسیقی و برپایی بناهای مذهبی نیز به خاطر همین اثر جادویی انجام می شد.

پیشگویی

ارواح خبیث قدرتمند بودند و توانایی کشتن انسان و حیوان را داشتند ولی قادر به نابود کردن حیات به طور کامل و یا شکستن نظام طبیعت برای همیشه نبودند.

کسوف خورشید موقتاً باعث وحشت و اضطراب می‌گردید ولی بالأخره خورشید پیروزمندانه از این پیکار با بدی بیرون می‌آمد و هرروز طلوع و غروب می‌کرد و فصلها یکی پس از دیگری سر می‌رسیدند و زمان کاشت و درو محصول را با خود می‌آوردند. انسان با اوراد و پایکوبی و حرکات خود سعی در دخالت در ریتیم طبیعت را داشت ولی ستارگان با قوانینی تغییرناپذیر و به‌عنوان شواهدی از نظم جهان حرکت خود را داشتند.

با پیشرفت تمدن ثنویت ابتدایی نیز تغییر کرد. دانشمندان کلدانی نظامی عالیتز و قانونی بهتر یافتند و کاهنان کلدانی با تأمل در آسمان شبانه خدای برتری را مجسم نمودند که خدایان دیگر از او نشأت می‌گرفتند. خدای جدید ضمن آنکه نیرویی خلاق بود، سخت پای‌بند قوانین ابدی بود که خود مظهر آنها به‌شمار می‌رفت. درحقیقت او تسلیم احکام و مقررات خویش بود و به‌این ترتیب از دنیای پراز دیو و امریمن اکدی آیینی پالوده بر مبنای یک سیستم فلسفی زاده شد.

در دوهزار سال پیش از میلاد تحولی رخ داد و فرقه‌ای از کاهنان به‌وجود آمدند که بر همه دانستیهای سرری و اسرارآمیز وقوف داشتند. آنها استادان غیب‌گویی بودند و از روی نقش جگر و امعاء و احشاء حیوانات ذبح‌شده و یا از دود و آتش و درخشش ستاره‌های قیمتی، آینده را پیش‌گویی می‌کردند و قادر بودند وقایع را از روی زمزمه چشمه‌ها و شکل گیاهان پیش‌بینی کنند و درختان و مارها «که داناترین حیوانات بودند» با آنها سخن می‌گفتند. در آن زمان اعتقاد بر یدشگون بودن نوزادان عجیب‌الخلقه حیوانات و انسان شایع بود و خواب‌گزاران ماهر برای تعبیر رؤیاها فراوان. پدیده‌های جوّی مانند باران و ابر و باد و رعد و برق علائمی هشداردهنده تعبیر می‌شد و صدای ترک برداشتن قابها و لوازم چوبی خبر از آینده می‌داد. آنها چنین اصواتی را Assaput یا صدای عالم غیبی می‌نامیدند. ولی این اصوات همیشه بدیمن نبودند و گاهی خبر از «شادی دل» می‌دادند. مگس و دیگر حشرات و سگها همه پیامی از غیب با خود می‌آوردند. مانند این پیش‌گویی‌ها:

«اگر سنگ سرخی وارد معبد شود، خدایان آن معبد را ترک می کنند. اگر سنگی را بر تخت شاهی خوابیده یابند، کاخ شاه در آتش خواهد سوخت. اگر سنگ سفیدی وارد معبد شود، معبد تا مدت های دراز بر جای خواهد ماند. اگر سنگ خاکستری رنگی وارد معبد شود، دارایی معبد از بین خواهد رفت. اگر سنگ زردی به قصر شاء وارد شود، قصر ویران خواهد شد.»

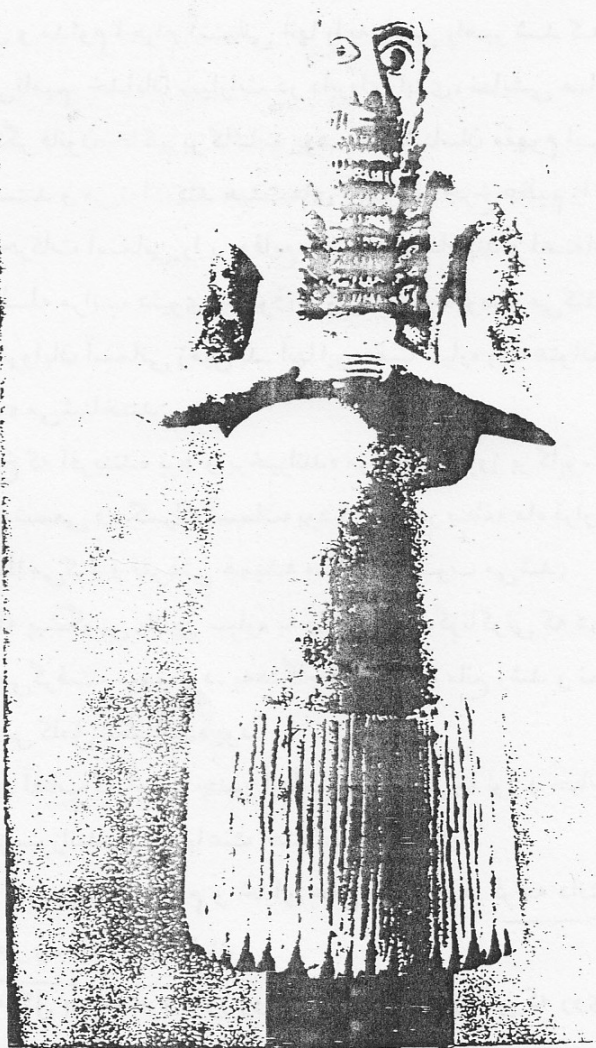
کلدانیها با فال تیر از آینده باخبر می شدند. در نوشته های حزقیال^۱ نبی چنین می خوانیم: «شاه بابل بر سر دوراهی، آنجا که راهها از هم جدا می شوند ایستاده است و پیش گوئی می کند، او تیرهایش را تکان می دهد...» بنا به روایت ژروم مقدس^۲، شاه بابل از این تیرها استفاده استراتژیکی می کرده یعنی برای آنکه بدانند نخست به کدام شهر باید حمله کند، نام دشمنانش را بر روی تیرها می نوشت و آنها را در تیردان می ریخت و تکان می داد و سپس یکی را بیرون می کشید. نام روی تیر نشان دهنده شهری بود که نخست باید به آن حمله کند. در آغاز ممکن است این نوع روشهای پیشگویی چنان کودکانه و یا لافل ابتدایی به نظر آیند که از مهارت کلدانیها در کیهان شناسی بعد بنمایند ولی اگر برداشت کلدانیها را از جهان که اساساً متکی به ماوراء الطبیعه و شبیه به اعتقادات مصریها و یونانیها و رومیها بوده در نظر بگیریم، سطحی بودن این قضاوت آشکار خواهد شد.

عقاید «خرافی» در بین همه این ملل دیده می شود؛ چه آنها اعتقاد داشتند که غیبگویی کاربرد منطقی و علمی باورهای ماوراء الطبیعه آنهاست. هیچ رخدادی برای ساحر آن زمان تصادفی نبود بلکه چون آنها را از استبداد شانس و تصادف می رهانید بسیار محترم به نظر می آمد. جهان و خدایانش همگی مطیع این قانون بودند و این قانون همه چیزها و وقایع را به هم پیوند می داد. *Certa stant omnia lege*. همه چیز، برای همیشه، به وسیله قانونی به وجود آمده است که مرد دانا آن را در هر پدیده ای تشخیص می دهد اما برای کافران و نادانان ظاهری تصادفی و عرضی دارد.

1. Ezekiel

2. St. Jerome

قوسی که پرندگان به‌هنگام پرواز تشکیل می‌دهند و یا پارس کردن سگ یا شکل
 ابرها همگی تجلیات اسرارآمیز آن ناظم قادری است که منبع وحدت و نظم است.
 (تصویر ۲)



تصویر ۲: مجسمه آکادین (موزه هنری متروپولیتن، نیویورک)

اسرار ستارگان و اعداد

کاهنان در جستجوی معیاری متعالی و نمونه‌ای بارز از نظم و هماهنگی به آسمان، و به جایی که ستارگان دور از دسترس در حرکت بودند، می‌نگریستند و این نظارت دقیق و مداوم اجرام آسمانی آنها را به‌دانشی راهبر شد که ما آن را ستاره‌شناسی می‌نامیم. خدایان سیارات در دایره‌ای ابدی، نمایشی صامت اجرا می‌کردند که بیانگر قانون حاکم بر کائنات بود. ستاره‌شناسان مفهوم این نمایش موزون را می‌دانستند و می‌توانستند هیئت‌های دیگر این چرخ عظیم را پیشگویی کنند. آنها تأثیر حرکات آسمانی را بر وقایع زمینی می‌شناختند و اعتقاد داشتند همچنانکه در سلسله مراتب دنیوی، مافوق برزیر دست حکومت می‌کند، خدایان ستارگان نیز فرمانروایان آسمانی زمین‌اند. آنها این هفت سیاره را به‌عنوان تواناترین یا «خدایان مفسر» می‌شناختند:

ژوپتر- مردوخ که آفریننده بود و برخیزاننده مردگان و پیروز بر کابوسها. ستاره درخشان او چون شمعی «حکمران آسمان» بود و چون در منطقه ماه قرار می‌گرفت فرزندان ذکور عطا می‌کرد و نفوذش همیشه مساعد محسوب می‌شد.

ماه یا سین^۱ که پیشگویی با این سیاره به‌خاطر اشکال گوناگونی که در تربیعات مختلف به‌خود می‌گرفت، مبهم بود. به‌هنگام هلال بودن مانع رشد و نمو می‌شد درحالی‌که در قرص کامل انگیزاننده بود.

شمس^۲ خدای آفتاب که او نیز چنین ابهامی داشت؛ گرچه نور و حیات با خود می‌آورد گاهی نیز سوزاننده بود و باعث خشکسالی می‌گردید.

نیو^۳- عطارد، کاتب اعمال مردم و خدای عقل و خرد بود. گرچه دانش و خرد می‌توانند بانی خیر و شر، هردو باشند.

ادار^۴- زحل، موکل بر شکار و امور روزمره و زندگی خانوادگی که روی هم‌رفته نفوذ شر داشت و «بدبختی بزرگ» نامیده می‌شد.

1. Sin

2. Samas

3. Nebo

4. Adar

نرگال^۱ - مریخ، شرّ و انعی، خدای مردگان و طاعون که باعث جنگ می‌شد و مرگ پادشاه را پیشگویی می‌کرد و محصول گندم و خرما را نابود می‌نمود. او مانع ازدیاد دامها و تخم ماهیها می‌شد. او را شیطان، پارسی، رویاه و غیره هم می‌نامیدند.

ایشتر^۲ - زهره، الهه باروری و عشق، بخشنده و نیکوکار، نیروی شفابخشی از او ساطع می‌شد که نباتات را بارور می‌کرد. اما با وجود اینها برای زنان بیوه و کودکان شیرخوار خطرناک بود.

گذشته از کشف سیارات بعضی از صور فلکی را نیز کلدانیها یافته‌اند به‌طوری‌که شش پیکر اصلی ثور، جوزا، اسد، میزان، عقرب و حوت امروزه نیز مورد قبول‌اند. گرچه از نمادگری کلدانیها اطلاع زیادی در دست نیست اما می‌توان گمان برد که این پیکرها با امور دنیوی آنها رابطه نزدیک داشته‌اند. مثلاً بهای گندم با موقعیت برج میزان تثبیت می‌شد نه با مقدار محصول به‌دست آمده و یا آنکه درخشش ضعیف حوت به تأثیری معکوس در تخم‌ریزی ماهیان تعبیر می‌شد و یا هنگامی که نرگل، سیاره اهریمنی به برج عقرب می‌رسید معنایش این بود که شاه به‌زودی از نیشن عقرب خواهد مرد. (تصویر ۳)

نمادها و علائم زبان منجمین برای اشخاص ناراد کاملاً مبهم بود. مثلاً: خورشید اشک می‌ریزد، سرزمینها ژوپیترا محاصره کرده‌اند، ماه در کالسه‌ای سفر می‌کند و از هر ستاره تاجی دریافت می‌نماید، تاج باد خبیث، تاج خشم، تاج شادی، تاج آهن، برنز، مس و طلا؛ زهره محموله‌ای خارجی به‌دست آورده و بسته به تقارنش با مریخ و زحل و عطارد یا ژوپیترا تاجهایی به‌رنگهای گوناگون برسر می‌گذارد.

این توصیفات مرموز اغلب به‌زبان قدیمی سومری یا اکدی «زبان خدایان» بیان می‌شد که تنها مبدعینش به آن تکلم می‌کردند و رازهای کیهانی از مردم نیز مخفی

1. Nergal

2. Ishtar



تصویر ۳: مجسمه یک مرد سومری (موزه دانشگاه فیلادلفیا)

نگهداشته می‌شد تا مبادا با آگاهی از آینده خود مأیوس شوند و یا از شدت خوشحالی دست از کارهای روزمره بردارند. آشنایان به علم ستارگان نفوذی بیش از وزیران شاه داشتند و غالباً مورد مشورت فرمانروایان کشورهای دیگر هم قرار می‌گرفتند.

دیودوروس^۱ سیسیلی (قرن اول میلادی) راجع به اعتبار و منزلت ستاره‌شناسان چنین می‌گوید: «آنها پس از سالها رصد آسمان، بیش از هر کس دیگر از حرکت و نفوذ ستارگان آگاهی دارند و قادرند آینده را به دقت پیشگویی کنند».

دنیای شناخته‌شده قدیم به چهار ربع آسمانی تقسیم می‌شد. اکد (بابل) در جنوب، سابورتو (آشور) در شمال و ایلام (پارس) در شرق و سوریه و فلسطین در غرب و حرکات ستارگان و دیگر رویدادهای آسمان طبق این جغرافیای نجومی تعبیر و تفسیر می‌شد. مثلاً شنیدن صدای رعد و برق از جنوب برای اکد امری طبیعی بود درحالی که همان رعد و برق در جهات دیگر به فال نیک گرفته می‌شد. یا اینکه نفوذ ماه در روز بیست و نهم برج برای اکد مساعد و برای آمورد نامساعد بود و اوهاماتی از این قبیل.

تصور کلدانیها از جانشین شدن ستاره‌ها در جای یکدیگر از اینهم بغرنج‌تر بود و ابهام معنای پیچیده آن تا همین اواخر و کشفیات جدید همچنان برجا ماند. در مواردی خاص از تعبیر ستارگان امکان داشت که یک سیاره یا ستاره ثابت جانشین یکی از صورتهای فلکی شود به این ترتیب که مثلاً میزان یا ذات‌الکرسی یا جبار یا غراب جای زحل را بگیرند. این رابطه مرموز براساس شباهت رنگ و قدرت نور ستارگان برپا می‌شد، زیرا آنها باور داشتند که اجرام آسمانی هم‌رنگ و هم‌نور به یکدیگر وابسته‌اند و همین نظریه آنها را قادر می‌ساخت تا تفسیرهایی دقیق و موشکافانه در تعبیر ستارگان ارائه نمایند. از گذشته‌های بسیار دور فلزات وابسته به دنیای زیرین شناخته شده‌اند، چه آنها در اعماق زمین پنهان می‌مانند و نور هیچ

1. Diodorus

ستاره آسمانی بر آنها نمی‌تابد، ولی ستاره‌شناسان با این اعتقاد که همه چیزهای زمینی به آسمان مربوط می‌شوند، میان فلزات و سیارات هم پیوستگی‌هایی می‌دیدند. این همان باوری بود که فکر کیمیاگران قرون وسطی را هم به خود مشغول کرده بود. برای کلدانیها طلا، فلز خورشید، نقره فلز ماه و سرب فلز زحل بود؛ قلع با ژوپتر، آهن با مریخ و مس با زهره مطابقت می‌کرد.

همچون مَهری که نشاندهنده نظام ریاضی مقدر بر کائنات است، اعداد مقدس ویژه‌ای را نیز می‌توان در افلاک یافت که نظریهٔ اساسی نجوم را تأیید نمایند. آنها یکدیگر را حمایت می‌نمایند و در بسیاری از اندیشه‌ها به کار می‌آیند، مثلاً عدد هفت در صورت‌های فلکی دب اکبر و دب اصغر و در هفت ستاره برج ثور (خوشه پروین) و در چهار دیده می‌شود و یا اینکه روزهای تربیع ماه هفت روزاند و تعداد سیارات عهد قدیم هم هفت است. دو عدد دوازده و سی وابستگی مرموزی به یکدیگر دارند. دوازده، تعداد صورتهای فلکی و سی، عدد روزهای ماه است. زحل گردشی سی ساله دارد و حاصل ضرب دوازده در سی عدد تقریبی روزهای سال را نشان می‌دهد و بسیاری روابط دیگر از این نوع که می‌توان میان این دو عدد پیدا کرد. این روابط برای ستاره‌شناسان خستگی‌ناپذیر، زمینه وسیعی برای تحقیق و سؤال پیش می‌آورد. اعداد مرموز هم با ستاره‌شناسی به وجود آمدند و مبحث معانی رمز اعداد نیز مانند ستاره‌شناسی با نیروی مبهوت‌کننده‌ای به حیات خود ادامه داده است.

با آگاهی که از هوش و ذکاوت منجمین کلدانی موجود است، مشکل می‌توان باور کرد که تمام معلومات آنها ماهیتی ساختگی و دلبخواه داشته باشد، بلکه بدون تردید بسیاری از ویژگیهای دانش آنها مبتنی بر مفاهیم واقعی هواشناسی، فیزیک، شیمی و پزشکی بوده است و نیز نباید فراموش کنیم که ستاره‌شناسی در عین حال که انگیزه بسیاری از کشفیات علمی بوده جای حکمت را هم می‌گرفته و روح و روان را در قلمرو گسترده خویش پرورش می‌داده است. راز دیرپایی علم نجوم

مطمئناً بیشتر در ارزش معنوی نهفته است تا ارزش عقلانی آن. معه‌ذا باید به خاطر داشت که کپلر^۱ ستاره‌شناس بزرگ در جستجوی بیهوده‌ای برای یافتن قانون وحدت عالم وجود بود که به کشف بزرگ خود نائل آمد. آرزوی او برای کشف این قانون وحدت شبیه آرزویی است که به ستاره‌شناسان کلدانی، یا منجمینی که دانش ابتدایی آنها تا فجر علوم مدرن هنوز هم نفوذی قوی داشت، نیرو می‌بخشید و آنها را تشجیع می‌کرد.

ستاره‌شناسی و صیحت معانی رمزی اعداد چنان کشفیات بزرگی هستند که هیچ دوره‌ای از تاریخ را خالی از سلطهٔ نفوذ آنها نمی‌بینیم.

در اواخر قرن هجدهم نوالیس^۲ یکی از پیروان مکتب رمانتیسم که به جوهر رمزی اعداد هم معتقد بود، می‌گوید: «مگر نه اینکه هرچیز معنی‌داری متقارن است؟ آیا خدا نمی‌تواند مانند علوم دیگر خود را در علم ریاضی نیز بنمایاند؟»

1. Kepler

2. Novalis

برج بابل

کلدانها در پیوستن پدیده‌های زمینی به **عالم آسمانی** و آسمانی به زمینی و درکشان دوجانبه موجود بین این دو بخش از عالم وجود (که از نظر مکانی از یکدیگر جدا ولی در ذات به هم پیوسته‌اند) به هماهنگی‌ای دست یافتند که آنها را در نوعی آکورد موسیقایی به هم می‌پیوست.

فیلو یودائوس (Philo Judaus)

فرمانروایان کلدانی در تلاشی برای تجسم عینی علم کیهان‌شناسی خود، برج یا زیگوراتی را بنا کردند که پله‌وار ساخته شده و درجات و سلسله‌مراتبی را که زمین و آسمان بر بنای آن استقرار یافته‌اند، متجلی می‌ساخت. در واقع دنیایی مینیاتوری بود که ساخت آن «کره زمین» را می‌نمایاند. بنای ال-تمن-آن-کی یا خانه سنگ بنای زمین و آسمان در بابل برپا شد. این برج جادویی که در انجیل به برج بابل معروف است، در هفت طبقه ساخته شده که هریک از طبقات به یکی از سیارات اختصاص داشت. گوشه‌های آن نماد چهار گوشه جهان بود، که به اکد و سابورتو، ایلام و سرزمینهای غربی اشاره می‌کرد.

بنا بر سنت باستانی سومری‌ها عدد چهار، عدد آسمان بود و بابلیها مربع و مستطیل را به عنوان اساس سیستم خود پذیرفته بودند.

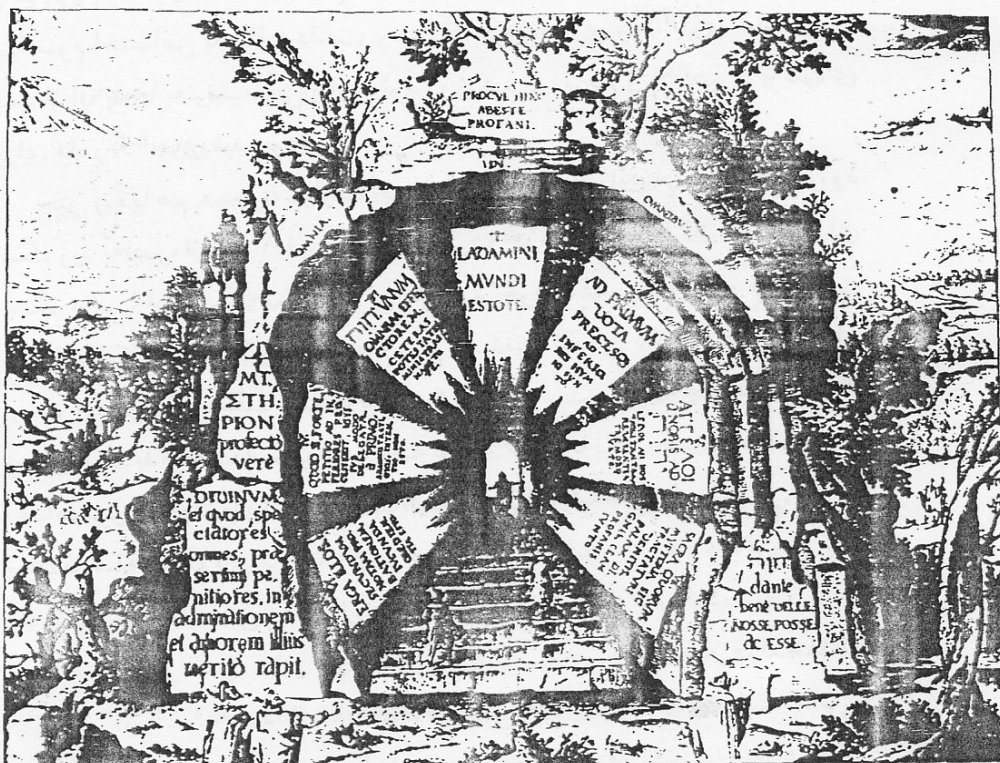
هفت پله برج به هفت رنگ مختلف که هریک رنگ سیاره مربوط به آن پله بود رنگ آمیزی شده بود. پله زحل یا «بدبختی بزرگ» به رنگ سیاه بود. این «خورشید شب» درست در برابر بالاترین درجه یعنی رأس زرين برج که مقر خورشید بود، در پایین ترین پله قرار داشت. پله دوم سفید و همرنگ ژوپیترا (مشتري) درخشان بود. پله سوم اختصاص به عطارد داشت و به رنگ قرمز آجری رنگ آمیزی شده بود. و بعد از آن پله ها به ترتیب، آبی برای ونوس، زرد برای مریخ و خاکستری یا نقره ای برای ماه رنگ آمیزی شده بودند.

حتی رنگها هم همچون سیارات خبر از خیر و شر می دادند. به همین دلیل ورود سگ زرد به قصر، انهدام آن را پیشگویی می کرد، چون زرد رنگ نرگال- مریخ خدای جنگ بود. یا اینکه سگ سفید خوش یمن بود چون سفید رنگ مردوخ- مشتري سیاره نیکوکار صاحب کرم بود. ارتفاع برج ال- تمن- آن- کی با درازای طول آن برابر بود، و این مربع که به هفت قسمت تقسیم شده بود، سنت دیرینه چهارگانگی جهان و عقیده جدیدتر هفت آسمان تلفیق یافته بودند. در آنجا برای نخستین بار در تاریخ، اعداد، ترتیب جهان را بیان می کردند. البته چنین اندیشه هایی را بعدها می توان در میان فلاسفه جهان یافت. افسانه ای وجود دارد که نشان می دهد فیثاغورث برای آموختن رمز اعداد و پی بردن به نیروی جادویی آنها به بابل سفر کرده است.

هفت پله در فلسفه جادو هم غالباً به چشم می خورد. در آغاز قرن هفدهم هاینریش کونرات (Heinrich Khunrath) در آمفی تئاتر معرفت ابدی، دانشمندی را مجسم نمود که هفت پله را می پیمایند تا به نور نهانی معرفت دست یابند. همانطور که کاهنان کلدانی، بی دینان و ناپرهیزکاران را از ورود به برج معبد بر حذر می داشتند، کونرات هم بالای غار اعجاب انگیز خود این عبارت را حک کرده بود:

«ای کافر، دور شو، از ورود به اینجا احتراز کن.» (تصویر ۴)

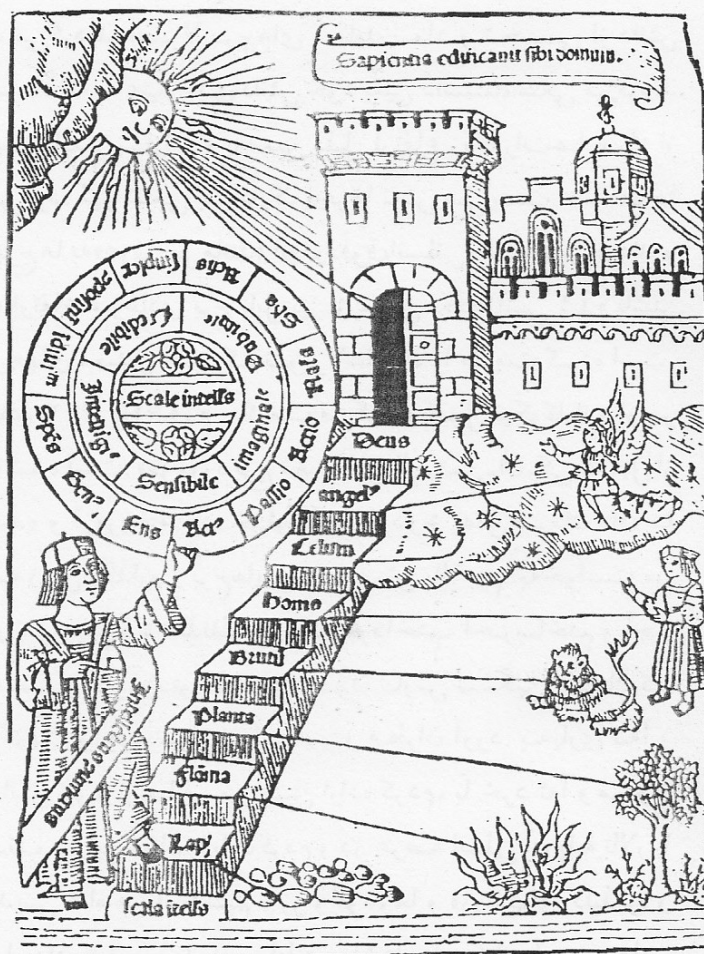
تصویری قدیمی تر که روی چوب کنده شده است، مردی را نشان می دهد که در کسوت حکیمان، بر نخستین پله از هفت مرحله گام نهاده است. با صعود از این پله ها او به دانش الهی که نامش در مرتبه هشتم یعنی آستانه شهر آسمانی نوشته



تصویر ۴: دروازه رفتن به آسمان

شده دست خواهد یافت. در این تصویر که تجسم کتاب «صعود» اثر «لالی» (Lully) است، هفت پله به ترتیب سنگ، آتش، گیاه، حیوان، انسان، آسمان پرستاره و فرشتگان هستند. و مرد فرزانه‌ای که بررسی خود را با فروتنی از سنگ آغاز کرده، به مراحل بالاتر و بالاتر دانش دست می‌یابد تا قادر به درک تعالی و ابدیت شود.

(تصویر ۵)



تصویر ۵: مراحلی که برای رفتن به آسمان باید طی شوند

دولت بابل با قوانینی اداره می‌شد که کاهنان آنها را از کیهان و عالم وجود کشف می‌کردند و جز انسان بی‌تقوا هیچ چیز دیگری نمی‌توانست نظام جهان را مختل نماید.

به عقیده آنان هرگاه خدایان به خشم می‌آمدند، معابد آنها را ترک می‌کردند و در کشور بیگانه‌ای سکنا می‌گزیدند، آنگاه بی‌نظمی و آشفتگی حکمفرما می‌شد و کلدی دستخوش مصیبت می‌گردید. اصولاً برج‌های معابد نماد و تجسمی از دانش باستانی هستند و شاهان که به اعتبار ابدی دانش خود یقین داشتند، سعی می‌کردند که این برجها را آسیب‌ناپذیر بسازند. و به همین دلیل ارتفاع زیگورات‌ها هرگز از سیصد پا تجاوز نمی‌کرد. مهر شاهی بر یکایک آجرها نقش می‌بست. شاهان با تفاخر به اینکه این برج‌ها به «عرش می‌مانند» آنها را فوق انسانی قلمداد می‌کردند و شاید باور نادرست ارتفاع غیرعادی برج بابل نیز از همین نکته ناشی شده باشد. برج بابل یکی از برجهای معبدی است که نیبولاسار آن را مرمت کرده است. نیبولاسار در سالهای ۶۰۴-۶۲۵ ق.م حکومت می‌کرد و عمل نیکوکارانه او بر کتیبه‌ای چنین ثبت شده است: «در مورد برج معبد بابل ال-تمن-آن-کی که قبل از دوران من سبست شده و فرو ریخته بود، خداوندگار، مردوخ به من فرمان داد، تا شالوده آن را در قلب زمین بگذارم و برج‌هایش را تا عرش بالا برم. به خواست من کارگران بی‌شمار در سرزمینم گرد آمدند، من به کار پرداختم، آجر ساختم و آجر نیخته تهیه کردم. به دستور من آرابتو (Arabtu) چون بارش سنگین آسمان که اندازه‌اش نمی‌توان گرفت و چون سیلی عظیم قیر و قطران آورد. به یاری‌ته‌آ و بصیرت مردوخ و دانش نبو و نی‌سابا... من چنین اراده کردم، با خرد ته‌آ و مردوخ ارواح پلید رانده شدند، من این مکان را پاک کردم و در عرصه اصلی آن پایه تالار را بنا نهادم.» سپس تندیس شاه همراه با سیم و زر و گوهرها و «روغنهای دلپذیر» و گیاهان در پایه بنا قرار داده شده و خانواده سلطنتی با ابزارهای گرانبها و سبدهایی که با خود حمل می‌کرده‌اند، موقرانه در صفوف منظم به حرکت درآمده‌اند و در این

آیین ملاط بنا با شراب ممزوج شده است. شاه چنین ادامه می دهد:

«من این معبد را با شادمانی در مقابل آشارا بنا نهادم و برج آن را چون کوهی بر هوا برافراشتم و چون روزگار گذشته آن را به خداوندگارم مردوخ تقدیم نمودم، تا به آن بنگرد.

ای مردوخ، خداوند من، با نظر محبت به اعمال نیک من بنگر. به فرمان متعالی تو که تغییرناپذیر است، بگذار کار دستانم تا ابد پایدار بماند. ای ال-تمن-آن-کی به شاهی که تو را مرمت کرده است، برکت عطا کن و هنگامی که مردوخ با شادی در تو اقامت گزید ای معبد، اعمال خیرخواهانه مرا به یاد او بیاور.»

اما این برج هم به سرعت رو به تخریب گذاشت، به طوری که شاه نبوکدنصر (یخت النصر) فرزند و جانشین نبوپولاسار (۵۶۲-۵۶۰ ق. م) در کتیبه خود به تعمیر آن اشاره می کند: «من معابد بابل را مرمت کردم، ال-تمن-آن-کی را با آجر پخته و سنگ براق و برجهای آن را رفیع برافراشتم.» اما آجرها و تیر و اوراد جادویی هم نتوانستند از زوال آن جلوگیری کنند و این برج معروف همراه با عظمت بابل از میان رفت. خرابه های خاک گرفته، آن داستان سفر پیدایش را تأیید می کنند که می گوید: تبلیل، اختلاط زبان را الوهیم* بر آنها نازل کرد تا از بنای گناه آلود برج جلوگیری کند؛ چه سازندگان برج به زبان نمادین مشرق زمین می گویند: «بیاید، تا شهری برای خود بسازیم که سر برج آن به عرش برسد، تا ما در سراسر جهان خاکی پراکنده نشویم.» آیا در واقع دست یابی به آسمانها و اسرار آن نبود که انگیزه برپایی زیگوراتها می شد؟ سفر پیدایش می گوید: این اقدامات جادویی به خاطر پراکندگی و نفاق سازندگان محکوم به زوال شدند؛ علیرغم هدف راستین جادو که چیزی جز دستیابی به وحدت نیست.

* الوهیم: نام دیگر یهود در بعضی از متون تورات. الوهیم یعنی تمام خدایان یا خدای همه.



تصویر ۶: نیایش حضرت زرتشت

پارس

زرتشت

نیروهای روشنایی و ظلمت در جهان باستان معتقد به ثنویت به یک اندازه پرستش می شدند و اعتقاد به نیروی خیر و شر، ممکن است ناشی از فکر مردمانی باشد که طبیعت را نظاره می کردند و در زندگی خویش به تعمق می پرداختند. انسان در میان نیروهای متضاد گیر کرده بود. در اعمال و افکار او چنان خیر و شر به هم آمیخته گشته بود که انسان گاهی نمی توانست آنها را از هم تمیز بدهد و گذشته از آن گاهی نیروی خیر موجب شر می گشت و یا آنکه امیال گناه آلود به خدمت خیر درمی آمدند. هر دو این نیروها در طبیعت ابدی بودند و هیچ چیز حاکی از آن نبود که روزی روشنایی بر تاریکی چیره خواهد شد. بارانهای مشرق مفید و بموقع بودند و باعث حاصلخیزی زمین می شدند در حالی که همان باران در غرب سیلی ویرانگر

به زاه می انداخت. باد جنوب طاعون و تب به همراه می آورد در حالی که باد شمال هوا را پاکیزه می کرد و بیماریها را از بین می برد. پس تعجیبی ندارد که انسان اولیه خیر و شر را در همه جا می دید، با آنها حرف می زد، به آنها دروغ می گفت و چاپلوسی می کرد، و از هر وسیله ای که فکر می کرد برای جلب نیروی خیر و دور کردن نیروی شر مناسب است، استفاده می کرد. انسان گذشته از ترس، احترام زیادی برای نیروهای شیطانی قائل بود، مثلاً وقتی تیر شکارچی به خطا می رفت، آن را به حساب بی مهارتی خود نمی گذاشت، بلکه آن را مداخله شریانه شیطان می دانست که تیر را به خطا برده است. و در چنین جهانی انسان کمترین نیروها را داشت. با توسعه فرهنگ، انسان به قابلیت ها و مسئولیت های خود پی برد. مذهب ستاره پرستی کلدیه او آموخت که خوش شانسی و بد شانسی اموری تصادفی نیستند که به دلخواه نیروها باشند، بلکه این امور از جانب موجودات آسمانی رهبری می شوند، که با قوانین ریاضی خود خیر و شر را برای انسان می فرستند. واضح است که انسان قادر به جنگ با اراده ستارگان نبود ولی با گسترش این آیین، می شید قابلیت های بیشتری در آینده او دید، به طوری که کم کم اراده ستارگان خیلی بی ارتباط با اعمال انسان نبود و کارهای او به نحو اسرار آمیزی با آنچه که در بالاها می گذشت پیوند می خورد، و انسان در کشاکش میان آسمان و زمین نقش با اهمیت تری می یافت. (تصویر ۶)

آشور بانیپال، پادشاه آشور، در قرن هفتم پیش از میلاد به درگاه ستاره شعرای یمانی چنین می گوید:

«خرف بزن، تا خدایان یاریات کنند،

داوری کن، و وحی خویش را نازل فرما.

دستهای ملتسم را بگیر و تضرع را بشنو،

افسون را از من دور کن و خطایم را نادیده بگیر.»

این پادشاه چون از خود پرسیده بود که آیا سزاوار است که به خاطر یک خطا دچار چنین بدبختی شوم، طلسم شده بود. اما لطف آن ستاره کافی بود که نه تنها طلسم

بلکه علت آن، یعنی کردار شیطانی نیز از بین برود. ستاره شعرای یمانی نقش پیک بزرگترین خدایان را داشت. این ستاره او را در کارهای نیکش یاری می‌کرد و فرمانهای وی را ابلاغ می‌نمود. احتمالاً در زمان همین آشور بانیپال، زرتشت، پیامبر سرزمین ماد چنین موعظه می‌کرد که گرچه اهریمن نیرومند و حاضر است ولی می‌تران او را طرد نمود و نهایتاً شکست داد. زرتشت آن اعتقاد قدیمی به نیروهای خیر و شر را تعبیر به جهانی نمود که بین دو فرمانروا تقسیم شده و اصل اینها نیز یکی: اورمزد (اهورا مزدا) سلطان نور و دیگری اهریمن (انگرمینیو) فرمانروای ظلمت است. زرتشت سایر نیروها را که در معتقدات قلبی وجود داشتند، به کنار گذاشت، ولی چون نمی‌توانست آنها را از آذهان مردم خارج نماید، بناچار جای آنها را به سلسله مراتب ارواح شریر تغییر داد. نیروهای شر به سرکردگی اهریمن سپاهی منظم، همچون سپاه خیر داشتند و دولشکر نه به طور درهم ریخته که با نظم جنگی خاص وارد میدان نبرد می‌شدند و سپاهیان نور و ظلمت مانند مهره‌های سیاه و سفید شطرنج با نیروهایی برابر با یکدیگر مواجه می‌گشتند. پس از پیروزی نیز آرامشی وجود نداشت زیرا جنگ تا پایان زمان ادامه می‌یافت و نه تنها در زمین که در آسمانها نیز طبلهای جنگ نام اورمزد و اهریمن را فریاد می‌زدند. اهریمن شش کماره دیو را تحت فرمان خود داشت همچنانکه اورمزد را شش امشاسپند یاری می‌نمودند. فرشتگان مقرب پادشاه نور، اندیشه نیک، راستی شهریاری مطلوب، فروتنی، پیمهرگی و سلامتی بودند و کماره دیوهای اهریمن را نیز اندیشه بد و کفر و ستم و ویرانی و تباهی و خشم تشکیل می‌دادند که نام اصلی دیو آخری Aeshma یا دیو خشم بود که عبرانیان آن را Ashmadai می‌نامیدند و در اساطیر مسیحی Asmodeus نامیده می‌شود و هنوز هم علت توجه بیش از حد غرب به این دیو نامعلوم مانده است. پیر لانسر (۱۶۳۰ م.) می‌گوید که آسیمودوس سرکرده چهارمین دستگاه شیطانی است که از سران شرارت و تبه کاری و گناه تشکیل شده. دکتر جان وایر (John Wier) (۱۵۸۸-۱۵۱۵ م.) در کتاب "دستگاه شیاطین" تعریف جالبی از

آسمودوس دارد: «او پادشاه بزرگ و نیرومندی است که دارای سه سر است: سر گاو، سر انسان و سر قوچ. پاهایش شبیه پنجه غاز و دمی مانند دم مار دارد. از نفس او آتش خارج می‌شود و خود سوار بر اژدهای جهنم است. او یک نیزه و یک علامت با خود دارد. اعجوبه پاردکی بر هر که بانگ زند، ترس بر او مستولی خواهد شد ولی درواقع نباید از او ترسید زیرا کافی است به او بگویید: براستی که تو آسمودوس هستی. تا او به شما یک انگشتر جادویی بدهد یا حساب و هندسه و ستاره‌شناسی و مکانیک به شما بیاموزد. اگر از او سؤال کنید، به درستی پاسخ می‌گوید و قادر است انسان را نامرئی کند و جای گنج‌های پنهان را بیابد.» (تصویر ۷)



تصویر ۷: آسمودوس

در دین زرتشت دیوهای دیگری نیز وجود دارند که با وسوسه خود انسان را از نیایش واقعی مزدا بازمی دارند مثل ترومئیتی* یا دیو غرور؛ مه هرخت* یا دیو سخنان دروغ؛ زروان یا دیو پیری؛ آکتاش* یا دیو بدی و ورژنا* یا دیو شهوت. و باز درجات پایین تر این دستگاه شیطانی دیوهای دروغ و جادو و ناپاکی و افسون و نجوشت و گمراهی و هیولاها نیز جای دارند، همچنان که دایره آسمانی ایزدان خوب نیز بسیار وسیع است. آنچه که اصول عقاید زرتشتی را تا کنون از آن ثنویت **ابتدایی متمایز نموده است**، همین تشکیلات و سلسله مراتب دقیق آنست، ولی این **سلسله مراتب دیوان و ایزدان تنها بدعت پیشوای این دین نیست**، بلکه او دوره های زمانی را مطرح کرده است که طی آنها سرنوشت جهان مادی و ملائک خوب و بد رقم خورده و نتیجه آن به نفع آنچه که «خوب» است و شکست آنچه که «اهریمنی» است، انجامیده است. زرتشت از دو نوع زمان سخن می گوید و بین آنها فرق قائل می شود: یکی زمان بیکران ازلی و ابدی و دیگری زمان پادشاهی طولانی، که زمان جدا شدن اورمزد از یک کل غیرقابل شمارش زمان است. زمان پادشاهی طولانی دوازده هزار سال طول می کشد و به چهار دوره سه هزار ساله تقسیم می شود، که بر هر هزاره آن یکی از صورتهای فلکی حکمفرمایی می کند، گویی که زمان پادشاهی طولانی یک سال شمسی عظیم است که طول کوچکترین جزء آن دوازده روز و شب است. اعداد سه و چهار و دوازده اعداد رمزی این دایره هستند که عدد هفت بر مبنای آن ساخته می شود. عدد هفت نشانگر شش کماره دیو به اضافه اهریمن و شش امشاسپند به اضافه اورمزد است. مخلوقات سه هزار سال اول جنبه معنوی دارند. موجودات در این دوره شکل غیرمادی دارند ولی سه هزار سال دوم به مخلوقات مادی، موجودات آسمانی، ارواح، آسمان، آب، زمین، گیاهان، جانوران و انسان تعلق دارد و سه هزاره سوم دوره استیلای اهریمن است که تمام گذشته انسان قبل از وحی را دربرمی گیرد و بالاخره آخرین دوره سه هزار سالی است

* نام این چهار دیو در کتاب به ترتیب Vereno, Pkatasa, Mitox, Paromaiti ضبط شده که قرائت های نادرست این نامهاست.

که با آمدن زرتشت آغاز می شود و در روز داوری به پایان می رسد. عقاید زرتشتی که در ابتدا قائل به ثنویت بود، به تدریج رو به جانب وحدت گرایی نهاد. مثلاً در ابتدا علت وجود اهریمن را بیدایش لحظه ای شک و تردید در اندیشه خدای خیر می دانستند. ولی در آثار بعدی فرقه زروانیه قدرت واحدی را می بینیم که هم اورمزد و هم اهریمن دو برادر متضاد، زاده های او هستند. این قدرت مطلق، زروان بیکران یا زمان لایتناهی نام دارد که در جبروت خود چنان دور از دسترس آرمیده است، که جز نیایش او در سکوتی مهیب کاری نمی توان انجام داد.

آفرینش به این ترتیب آغاز شد که ابتدا بیکران، نور را آفرید و از نور، اورمزد یا زاده نخست به وجود آمد که جهان ماب را و فرشتگان را و هزاران پدیده دیگر را به وجود آورد. سپس زمان بیکران، اهریمن، زاده دوم ابدیت را آفرید که حریص و تشنه قدرت بود. او به اورمزد کینه ورزید و از آن جهت به قلمرو ظلمت تبعید شد و در هنگامه نبرد خیر و شر حکمروای آنجا بود و جنگ به این ترتیب آغاز گشت. پس از هزار سال اورمزد نور را بسان نور سماوی آفرید و مایه حیات، نیرویی که آن را گاو می خواند را آفرید ولی اهریمن گاو یکتا آفریده را کشت. اورمزد از نطفه آن گاو که پراکنده شده بود نخستین مرد و زن را آفرید. اهریمن آن زن را با شیر و میوه اغوا کرد و مرد مرتکب معصیت شده از آنجا که شیطان دشمن حیوانات خوب بود، اهریمن جانوران موزی و خزندگان و مارها را آفرید و آنها را خرفستر نامید. جنگ هنوز هم ادامه دارد، ظلم و ستم، نیروی اهریمن را افزایش می دهد، اما هرگاه اهریمن پیروز شود باید اطمینان داشت که رستگاری نزدیک است. رستگاری در پی روز داوری یعنی ظهور منجی فرا می رسد و آن زمانی است که رود فلز مذاب گناهکاران را خواهد سوزاند و بی گناهان به سلامت از آن خواهند گذشت. از آن جا که بالأخره روزی خیر و شر از یکدیگر جدا می شوند، اورمزد در آن روز سلطنت نیکی را برپا خواهد نمود و مردگان برخوانند خاست و دوزخ برای گسترش یک جهان تهذیب شده و بی مرگ و جاودان تطهیر خواهد شد. تأثیر افکار زرتشت بر جهان غرب واقعاً باور نکردنی است و گرچه امروزه این دین تقریباً از بین رفته است ولی عقاید آن

هنوز در مسیحیت زنده است. ویلیام جکسون می‌گوید: «حتی آن‌انکه اطلاعاتی سطحی از این دین ایرانی دارند از تشابه آن با بودائیسیم و مسیحیت شگفت‌زده می‌شوند.» او به ارتباط بسیار نزدیکی که بین اصول عقاید مسیحیت و زرتشتی‌گری در مورد فرشتگان و شیاطین و همسانی تعالیم آنان در مورد حکمت موعود یا ظهور منجی و یا اعتقاد به رستاخیز، یا روز داوری بزرگ و زندگی پس از مرگ و سایر اصول این دو دین وجود دارد، اشاره می‌کند. البته به صراحت گفت که چه کسی مبدع این عقاید بوده است، ولی به هر حال می‌دانیم که اکثر این باورها در سنتی دیرین‌تر موجود بوده و سپس توسط زرتشت که تعالیم وی کمی بیش از بازگشت عبرانیان از تبعیدگاهشان، بابل، آغاز شده، این شکل نهایی را به خود گرفته است. شاید حکمای عبرانی در بابل با اصول عقاید زرتشتی آشنا شده و بعضی از نکات آن را به کیش قدیمی خود افزوده باشند و شکی نیست که خیلی از عقاید زرتشت وارد عرفان نیز شده است. بخصوص عرفان هلنی که می‌خواست افکار یونانی را با عقاید شرق سازش دهد. نور لایتناهی که پروردگار به آن نام خوانده می‌شود، حکمت واژه نیرومند و جاودانه‌ای که اورمزد، جهان را با آن آفرید، تجلی نور الهی که به وجود آورنده خیر است و خصوصیات بی‌شمار دیگر به اشکال گوناگون در عرفان و عقاید نوافلاطونی باقی مانده‌اند (در اینجا باید گفت که ریشه میترائیسیم و مانی‌گری در دین زرتشت است)، حتی دین اسلام هم که زرتشتی‌گری را به کناری زد، بعضی از خصوصیات آن دین را در خود پذیرفت. امروزه در حدود دویست هزار زرتشتی در هند و ایران به تعلیمات کتابهای مذهبی پیامبر ایرانی خود عمل می‌کنند. در قرون وسطی بار دیگر دینی که عملاً منقرض شده بود، تجدید حیات یافت و در اواخر قرن دوازدهم عقیده ثنویت آلبیکائیان همچون آتشی فرانسه را در کام خود کشید؛ اگرچه در اثر جهادی بی‌ترحم ظاهراً خاموش گردید، در پنهان به حیات خود ادامه داد، به طوری که حتی امروز نیز ممکن است از ساکنین کارکاسون (Carcassone) یا آلبی (Albi) چیزهایی راجع به جنگ بین خیر و شر بشنوید و ثنویت جهان کهن را ببینید که برای چندمین بار میوه‌هایی از یک تمدن

فراموش شده را به بار آورده است، مانند دانه‌هایی که در مقابر فراعنه یافت شدند و به محض کشت از خواب قرون بیدار شده محصول فراموش شده خود را بار دیگر عرضه نمودند. (تصویر ۸)



تصویر ۸: تصویری خیالی از حضرت زرتشت (در موزه دانشگاه یل)

جادوی مو و ناخن

در محضر جشن خدایان ناخن ناخن نچینیم.

Hesiod

اکثر کتب دینی زرتشتی از بین رفته‌اند و از میان بخش بازمانده نیز تنها هفده سرود که گاتها نامیده می‌شوند، منسوب به خود زرتشت هستند. قوانین و آیینهای عبادت و قربانی مربوط به روزگار پیش از زرتشتند و سایر کتابها نیز چیزی جز سرود نمازها و مناجات ندارند. و کتابی که وندیداد نامیده می‌شود و مجموعه‌ای از قوانین ضد دیو است، پس از نیمه قرن پنجم پیش از میلاد نوشته شده. این کتاب حاوی مراسم مذهبی است که بیشتر جنبه جادویی محض دارند و به همین دلیل نیز اینجا مورد بحث قرار می‌گیرند، زیرا بخش خداشناسی آیین زرتشت اساساً جنبه مذهبی دارد، ولی بخش آیینهایی که مربوط به رفتار با اهریمن می‌باشد کاملاً جادویی است. و ما در اینجا با دو مثال یکی راجع به جنبه‌های جادویی آداب تطهیر یا تشریفاتی که در مورد مو و ناخن به کار می‌رود، و دیگری راجع به دیو مگس، این جنبه از دین زرتشت را روشن خواهیم کرد.

دستورات فصل هفدهم کتاب وندیداد اختصاص به چیدن مو و ناخن دارد زیرا:

آنها به محض جدا شدن از بدن به عنوان کانون ناپاکی، به تصاحب ارواح شریر درمی آیند. در داستانی که مربوط به تغییر این خانواده سلطنتی توسط زرتشت و وارد شدن آنها به آیین جدید و نجات زرتشت از توطئه مرگ است، به مو و ناخنی که از بدن مرده جدا شده اشاره ای وجود دارد. بنابراین داستان، درباریان استخوان و ناخن و مویی که از مردگان دزدیده بودند در اتاق زرتشت مخفی کردند. زرتشت به اتهام جادوگری محکوم به آویخته شدن به دار شده بود که در همین زمان اسب شاه مریض شد. مرض اسب این بود که دست و پای او در بدنش فرو رفته بود. پس زرتشت گفت: «اگر مرا آزاد کنید، یک پای اسب را به حالت اول درمی آورم.» آنها چنین کردند و یک پای اسب به حالت اول برگشت و زرتشت به پادشاه گفت: «اگر به من ایمان بیاوری من یک پای دیگر را هم از بدن او خارج خواهم کرد.» شاه باز هم قبول کرد، اما زرتشت تا همه خانواده شاه و درباریان او زرتشتی نشدند این کار را نکرد. مو و ناخنی که جادوگران برای احضار روح از آن استفاده می کنند، دارای حیاتی سوای حیات بقیه قسمتهای بدن هستند. آنها فاقد حس و به ظاهر مرده اند، درحالی که رشد آنها به مراتب سریعتر از بقیه بدن است و این رشد جداگانه و فقدان کامل حس، آنها را به صورت موجوداتی درآورده است که مثل گیاهان انگلی بر روی انسانها زندگی می کنند. و این همان اعتقاد است که باعث می شود جدا شدن آنها هم باعث دلوپسی گردد.

۱- زرتشت از اهورامزدا پرسید: «ای اهورامزدا، ای روح مقدس و ای خالق جهان هستی و ای مقدس ترین. کدام است مرگ آورترین کاری که مردم با انجام آن بیشترین نیروی مرگ آور دیو را می افزایند؟»

۲- اهورامزدا پاسخ داد: «آن کار این است که کسی موی خود را شانه کند و یا آن را بتراند و ناخن خود را بچیند و آن را در سوراخی یا در شکافی بگذارد.»

۳- پس دیوهای در زمین آنجا جمع می شوند که مردم آن را شپش می خوانند و غله را در کشتزارها و علف را در علفزارها می خورند.

۴- پس از زرتشت، هرگاه موهای خود را شانه کردی یا تراشیدی و یا ناخنهایت را چیدی آن را ده گام از مردم پرهیزکار و بیست گام از آتش و سی گام از آب و پنجاه گام از بسته برسم مقدس دورتر ببر.

۵- پس آنجا گودالی بکن به گودی ۱۰ انگشت، اگر زمین سخت است و به گودی ۱۲ انگشت اگر زمین نرم است. و آن موها را در آن گودال بگذار و این کلام فاتح را به صدای بلند بخوان: **مزدا گیاهان را یا تقدیس خویش می‌رویاند.**

۶- آنگاه یا کاردی فلزی سه خط یا شش خط یا نه خط گرد آن گودال بکش و دعای اهون ویری را سه بار یا شش بار یا نه بار بخوان.

۷- برای ناخن دورتر از خانه گودالی به گودی پانزده انگشت کوچک بکن و ناخن‌ها را در آن بریز و این کلام فاتح را به صدای بلند بخوان: کلام پرهیزکار در تقدس و اندیشه خوب شنیده می‌شود.

اهمیتی که زرتشت برای مو و ناخن قائل شده فرصتی برای شوخی‌های طعنه‌آمیز کسانی که این مسائل را خرافی و بی‌منطق می‌دانند، فراهم کرده است. ولی چنین آیین‌هایی در قبایل بسیار بدوی که در مقایسه با تمدن ایران باستان از سطح فرهنگ نازلی برخوردارند، یک واقعیت است. آنها برای مصون نگهداشتن مو و ناخن چیده شده خود از دست جادوگرانی که ممکن بود از آنها برضد صاحبانشان استفاده کنند، مو و ناخن را پنهان می‌کردند یا در اماکن مقدس می‌گذاشتند و یا آنها را می‌سوزانند. بنا به قول فریزر این باور که ممکن است کبسی از طریق مو یا ناخن چیده شده‌اش طلسم شود بسیار رایج بود و هنوز هم در بسیاری از اجتماعات این سنت باقی است که زندانی را پس از تراشیدن موی او آزاد می‌کنند و موها را به عنوان گروگانی برای تضمین رفتار آینده او نگه می‌دارند، تا بعداً بتوانند زندانی را از هر مسافتی که بخواهند تنبیه کنند؛ چه به عقیده آنها هر رفتاری که با آن موها بشود صاحبش را نیز دچار خواهد کرد.

به هر حال اگر بدانیم که چه مقدار از این نوع عقاید هنوز هم در اروپا و آمریکا وجود دارد، نظر خود را نسبت به خرافی بودن آیین‌های زرتشتی تعدیل خواهیم

کرد. گاوچرانهای شیمی* و ترکهای موهای چیده شده خود را داخل دیوار می گذارند و ارمنی ها آن را در کلیساها یا میان درختهای پوک و داخل ستونها پنهان می نمایند. روستانشینان فرانسوی کوههای Vosges موها و دندانهای کشیده شده خود را دفن و آن نقطه را به طریقی علامت گذاری می کنند که در روز رستاخیز بتوانند آن را بیابند. در Drumcorath، روستایی در ایرلند، بعضی از افراد پرهیزکار، از مکتوبات مقدس آموخته اند که قادر مطلق، همه موهای آنها را شمرده است و در روز دادرسی به آن رسیدگی خواهد کرد. و مردم پرهیزکار لیژ در بلژیک به دقت موهایشان را از شانه جدا می کنند تا به دست جادوگران نیفتد.

عقیده به وجود آمدن حشرات و جانوران دیگر از مو و ناخن تنها مربوط به زرتشت نیست، این باور حتی بسیار قدیمی تر از ایران است و تا قرن شانزدهم در مسیحیت باقی بوده. آنها عقیده داشتند که اگر موی زن در میان گود مدفون شود، از آن مار به وجود می آید. Henry Boguet قاضی معروف فرانسوی در کتاب خویش راجع به جادوگری (سال ۱۶۰۳ م.) به گفته ترماس مقدس اشاره می کند که شاخه های پوسیده ممکن است تبدیل به مار شوند و با وجود آنکه پاراسلسوس می گوید: «Nihil est sine sperate هیچ چیز به وجود نمی آید مگر از تخم خود.» اما این باور قدیمی تا زمان لابنیز (Leibniz) و نیوتون (Newton) هم برجای بوده، البته امروزه تولید خود به خود حشرات در انگلستان امکان پذیر گشته. آنها تصور می کردند موهایی که باد آنها را با خود می برد تبدیل به مگس می شوند. آنها مار و ساس و قورباغه و شپش و مگس و غیره را جانوران ناقصی می دانستند که نه از طریق تخم بلکه در اثر فساد به وجود می آیند و به عبارت دیگر این جانوران با نیروهای شیطانی در ارتباطند. و زرتشت معتقد بود که آنها مخلوقات اهریمنند؛ چه، اورمزد هیچ موجود ناقصی را نیافریده است. نقص و عیب در مسیحیت به شیطان نسبت داده می شد و باور سنتی مردم بر آن است که شیطان هیچگاه به شکل یک انسان کامل ظاهر نمی شود. او یا لنگ است و یا سم دارد و همین

* gauchos گاوچرها

موضوع ماهیت واقعی او را بر ملا می‌کند. شیطان هم مانند اهریمن خداوند جادوگران معیوب است. نه اینکه او به عنوان نشانه دوستی خود یک شپش نقره‌ای به هوادارانش داده بود؟ دلیل این اعتقاد که مو و ناخن بیش از هر چیز دیگر مستعد فسادند بسیار مبهم است، زیرا واقعیت هم خلاف آن را نشان می‌دهد: ناخن و مو در قبر جدا از بخشهای فسادناپذیر به حیات خویش ادامه می‌دهند. مسیحیت نیز مانند آیین زرتشتی مو و جهنم را به یکدیگر مرتبط می‌داند و یهودیان پرهیزکار نیز راجع به ناخن عقاید مشابهی دارند. و به همین دلیل تا آنجا که امکان داشته باشد ناخن را کوتاه می‌کنند. آنها معتقدند ناخن خانه شیطان است و تنها قسمتی از بدن است که در خدمت خداوند نیست. چنین باوری در ماداگاسکار نیز وجود دارد. مردم بومی آنجا معتقدند که شیطان در زیر ناخنهای بلند لانه می‌کند. پاراسلسوس می‌گوید: «جادوگران موهای خود را به عنوان بیعانه معامله خویش با شیطان به او می‌دهند و شیطان این موها را به هدر نمی‌دهد، بلکه آنها را ریز کرده با ماده‌ای که از آن تگرگ می‌سازد، می‌آمیزد و دلیل اینکه اغلب در تگرگ ریزه‌های مو وجود دارد همین است. تمام آنانی که جادوگران را محکوم به مرگ می‌کردند در این عقیده مشترک بودند که مو پناهمگاهی عالی برای طلسم‌های شیطانی است، و به همین دلیل موهای متهمین به جادوگری را قبل از ورودشان به حجره‌های عذاب می‌تراشیدند و همین عمل باعث می‌شد که بسیاری از آنان حتی قبل از شکنجه اعتراف کنند. ژان بودین (Jean Bodin) (۱۵۹۶-۱۵۳۰) حقوقدان فرانسوی به چنین موردی اشاره کرده می‌گوید: «چهل جادوگر در شمال ایتالیا، به طور همزمان و پس از طی تشریفات، به گناه خود اعتراف نمودند.» و در دفاع از این سنت می‌گوید: «با بلیتاس طوانه‌ای (Apollonius of Tyana) نیز وقتی از جانب امپراتور دومیتین متهم به جادوگری شد، همین طور رفتار گردید.» در عصر معاصر در فرانسه آزاد میهن پرستان، موهای زنانی را که با آلمانی‌ها رابطه داشتند، می‌چیدند. این عمل، مراسم تطهیر شخص ناپاک بود، که ریشه در جادوی کهن داشت. آنها معتقد بودند که گیسوی این زنان به ویروس ناپاکی مهاجمین آلوده شده است.

راندن دیو مگس

خداوند موش‌های صحرایی و خانگی
خداوند مگس‌ها و ساس‌ها
قریباغه‌ها و شیش‌ها...

گوته (فاوست)

اکنون همه می‌دانیم که مگس‌ها جانداران ناقصی هستند که از پلیدی به وجود می‌آیند و پلیدی و بیماری را منتشر می‌کنند و خوراکی‌ها را آلوده می‌نمایند. هرکس به مشرق‌زمین سفر کرده باشد، از بلای واقعی مگس‌ها آگاهی دارد. مگس در دیوشناسی آیین زرتشتی به صورت نَسو Nasu دیو مونت درآمدۀ است که مظهر هرنوع ناپاکی، تعفن و تباهی است و از لاشه و مرده تغذیه می‌کند. «سگان و مرغ‌ان مردارخوار» که مخلوقات سودمند اهورامزدایند، و نگاهشان دیو را می‌گریزانند، قادرند نَسو را هم از پای درآوردند. اما دیوی که از نگاه آنان پنهان مانده به هیئت مگس مکروهی درمی‌آید و لاشه را ترک می‌کند.

آداب و مراسم سگ‌دید sag- did هم مبتنی بر همین عقیده است که پیش از آنکه کسی بر مرده نزدیک شود و به آن دست بزند باید آن را اجرا نمود. و تخطی از این

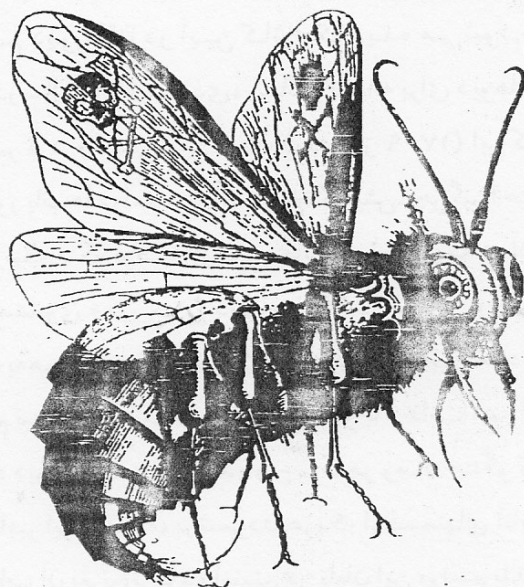
منهیات احتیاج به مراسم بسیار پیچیده تطهیر دارد که برش‌نوم (barashnum) نامیده می‌شود و شخص آلوده به مدت نه روز باید مراسم آن را انجام دهد. «مزدایرستان باید سه گودال در زمین بکنند و کسی که به مرده نزدیک شده تن خود را، نه با آب، بلکه با گومز (ادرار گاو نر) تطهیر نماید، آنگاه سگ را از بیرون (گودال نه داخل گودال) بیاورند و مقابل او بایستانند.» این کار سه بار انجام می‌شود و شخص ناپاک این بار با آب، و نه با گومز تطهیر می‌شود. «نخست باید دستهایش شسته شود، اگر دستهایش شسته نشود، همه بدنش را پلید خواهد کرد، و پس از آنکه دستهایش را شست، تر باید که بر فرق سر او آب بریزی.» این آب تطهیر باعث می‌شود که نسو از یک سوی سر به سوی دیگر فرار کند. و آب همچنان او را از سر تا سینه دنبال می‌کند. آب مطهر به ترتیب بر یکایک اعضای بدن پاشیده می‌شود و این مناسک استادانه آنقدر تکرار می‌گردد، تا دیو نجس سرانجام از بدن خارج و به زمین برسد: از شانه راست به شانه چپ، از بغل راست به بغل چپ، زوی سینه، بر پشت و به این ترتیب آنقدر آب ریخته می‌شود تا نسو به کف پا برسد. «در اینجا چیزی شبیه بال مگس از او دیده می‌شود.» بالآخره دروج-نسو از کف پا به آخرین پایگاهش یعنی انگشتان پا رانده می‌شود. «او باید پاشنه‌هایش را بر زمین بفشارد و انگشتهای پای راست را بلند کند، باید بر انگشتان پای راست او آب ریخته شود، آنگاه دروج-نسو به انگشتهای پای چپ حمله می‌کند. باید بر انگشتان پای چپ آب ریخته شود. آنگاه دروج-نسو در هیئت مگسی خشمگین و سراپا نجس چون پلیدترین خرفستر با زانو و دم آلوده به گند به سوی شمال فرار می‌کند.»

«و تو باید با آوایی بلند این کلمات فاتح و شفا بخش را بخوانی: اراده خداوند قانون تقدس است. ای مزدا، برای نگهبانی من چه کسی را گمارده‌ای؟... نفرت دیو مرا احاطه کرده است... این کیست که دیو را از پای می‌افکند تا مشیت تو برآورده شود؟... نابود شو، ای دروج دیو آب، ای زاده دیو... ای دروج نابود شو، به سرزمین‌های شمال گم شو تا دیگر هرگز جهان زنده روح مقدس را به دست مرگ

نسپاری. «شبهات چشمگیری میان مناسک تطهیر دین زرتشتی و مراسم راندن ارواح پلید از جسم دیوزدگان در آیین کاتولیک دیده می شود. جروم منگو (Jerome Mengo) در سال ۱۵۸۲ میلادی، رساله «تازیانه برای دیوها» را درباره این موضوع دشوار منتشر کرد. و مدتی پس از آن (یعنی از ۱۷۰۹) این کار عجیب و دقیق در فهرست امور پاپ ها درآمده تا آن تاریخ، کشیش - جن گیر احتمالاً از همان آداب و رسوم که رساله منگو توصیه کرده استفاده می نموده، که در آن توصیه های بسیاری در مورد شستشوی مکرر **پلان** دیوزده با آب مقدس وجود دارد. این توصیه ها بی شبهات به همان شریفاتی نیست که زرتشت در آیین خود تجویز نموده است. در این مراسم نیز همچون مراسم برش نمود، دیو با رعایت اصول و قواعد از یکایک اعضای بدن دیوزده رانده می شد، و چون در زمان منگو کالبدشناسی شناخته تر از زمان پیامبر ایرانی بوده، برش مردن هریک از قسمتهای آناتومی بدن نیز بسیار پیچیده تر و آداب آن بغرنج تر بوده است. در پایان این مراسم بدن دیوزده را با مخلوطی از آب مقدس و دیگر مایعات شستشو می دادند، طلسمی که در موهای دیوزده مخفی می ماند، او را از نجوستی که بر آن هیچ شفایی تدبیر نشده تطهیر می نمود.

سایر ملل مشرق زمین نیز برای محافظت از بالای مگس به نیروهای فوق الطبیعه متوسل می شدند. کنعانی ها بعزبوب (Beelzebub) را - که هرگز معبدش به این حشرات ناپاک آلوده نمی شد - می پرستیدند. بعزبوب به معنی «خدای مگس هاست» اما عبرانی ها بعزبوب را شاهزاده دیوها می نامیدند (آیات متی ۱۲:۲۴ و لوقا ۱۱:۱۵). فریسی ها عیسی مسیح را متهم می کردند که او به یاری بعزبوب می تواند دیوهای دیگر را براند. (تصویر ۹) دانشمندان الهیات و دیوشناسان مغرب زمین هم بعزبوب را خوب می شناختند.

Pierre le Loyer (۱۶۳۴-۱۵۵۰) مشاور پادشاه فرانسه و کارشناس این امور



تصویر ۹: بعلزوبوب

درباره زنی دیوزده از شهر لئون فرانسه تعریف می‌کند، که چگونه بعلزوبوب پس از مراسم رانش در هیئت مگسی از دهان زن دیوزده گریخت و می‌افزاید: «این قضیه به وسیله محضرداران و آدمیای معتبر گواهی شده است و کسی نمی‌تواند در وقایع آن شک نماید.» بسیاری از مسیحیان نیز، بعلزوبوب را سلطان قلمرو تاریکی می‌شمردند. بسیاری دیوهای مگسی دیگر نیز پس از بعلزوبوب و به شکل او ظاهر شدند، مثل بچه‌جن‌هایی که ساحره‌های انگلیسی به آنها شیر می‌دادند و آنها را می‌پرورانیدند. و یا همان مگس بزرگی که کرینبرت شاه لمباردی را نیش زد. این واقعه هنگامی رخ داد که شاه با سوگلی خود درباره دو تن از نجیب‌زادگان درباری که با شاه مخالفت کرده بودند و اینکه چگونه می‌توان از دست آنها خلاص شد صحبت می‌کرد. درباریان به قصد شکار این مگس آن را تعقیب کردند اما فقط موفق به بریدن پایش شدند. در این هنگام مردی یک پا، خسته و رنجور به دو نجیب‌زاده نزدیک شد و آنها را از غضب شاه آگاه کرد. در نتیجه دو نجیب‌زاده بموقع گریختند.



تصویر ۱۰: بعل نه گور

عبرانی‌ها

جنگجویان یهود

در سواحل حاصلخیز دجله و فرات، آنجا که پادشاهان آشور و بابل حکم می‌راندند، مردمی زندگی می‌کردند که به دیوها و ارواح خوب و بد به دیده تحقیر می‌نگریستند و مخالف آن بت‌ها و صنم‌های مغرور، خودخواه و وحشت‌زا بودند. در عوض آنها خدایی یکتا و معبودی معنوی را می‌پرستیدند که در درون تندیس‌ها مأوا نداشت، بلکه خدایی بود نامرئی با قدرت مطلق که بر تمام جهان مادی سلطنت می‌کرد. (تصویر ۱۰)

در قرن هشتم پیش از میلاد و با استیلای بابلی‌ها بر سرزمین اورشلیم،

برجسته‌ترین و چشم‌گیرترین افراد یهود به اسیری به بابل رانده و خدایان بیگانه و نامأنوس فاتحین بر اورشلیم تحمیل گشتند. در سال ۶۰۵ ق.م هنگامی که بار دیگر بابل برپا خاسته و امپراتوری جهانی کلدانی بنیاد نهاده شده بود، نبوکد نصر عده دیگری از یهودیان را به دره فرات تبعید کرد. شورش‌های مردم در فلسطین باعث شد که جمعی دیگر از قوم یهود اخراج شده به کلدان رانده شوند. پس از آن زمانی که حاکم بابلی در اورشلیم به قتل رسید، دیگر عبرانیانی که هنوز در شهر باقی مانده بودند، از ترس و غضب شاه به مصر گریختند. شاید هم تصور شاهان بین‌النهرین این بود که قوم تبعیدی به مرور در جمعیت امپراتوری آنها مستحیل خواهد شد. اما این اقلیت سرسخت و دیرگداز با حفظ هویت و اصول خود، به شدت از شیوه‌های بیگانه دور ماند. شاید هم احساس گناه باعث شده بود که اصول اخلاقی در میان این اسیران و رانده‌شدگان تقویت شود، زیرا آنها معتقد بودند که این اسارت و تبعید کیفر پلیدی و گناهانی است که در گذشته مرتکب شده‌اند و یهوه به خاطر گناه بزرگشان یعنی پرستش بت‌ها و جادوگری آنها را عقوبت می‌کند. مگر انبیای عبری بارها این هشدار را به مردم نداده بودند که ارض اقدس دیگر تحمل پلیدی و گناهان را نخواهد داشت و ساکنان کافرش را از خود خواهد راند؟

خدایان دروغین قدرتی در برابر تقدیر نداشتند و هیچ‌یک از آنها نتوانسته بودند مانع از ویرانی و تاراج سرزمین فلسطین شوند، در نتیجه واکنش یهودیان پراکنده و به اسارت رفته نسبت به این خدایان بدقول تبدیل به بی‌احترامی و انزجار شد. آنها از مصریان پرستش بعل سفون (Beelsephon) را آموخته بودند که بنا به روایت بسته به قوانین نجومی گاهی در هیئت مادیان و گاهی به شکل سنگ ظاهر می‌شد. یهودیانی که هنگام «خروج» فریفته زنان سیتیم (sittim) شده بودند، بنی‌محابا برای بت‌های بعل فه‌گور (Beelphegor) بت پلید عامونی‌ها* که در میان گودال‌ها و لای صخره‌ها بسر می‌برد قربانی‌ها می‌کردند (تصویر ۱۰). پرهیزکاری و

* عامونی Ammonite مردمی که در مشرق اردن بین بیوک و ارنون می‌زیستند.

پاکدامنی جزو اصول اخلاقی این بت نبود به طوری که هوشع نبی که از نفوذ رو به زوال خود شکایت داشت چنین می گوید:

«دختران شما روسپیگری می کنند،

و زنهای پسران شما مرتکب زنا می شوند.

من دختران شما را که روسپیگری می کنند،

و زنان پسران شما را که مرتکب زنا می شوند کیفر نخواهم داد،

زیرا پسران شما خود با فاحشگان می روند،

و همراه روسپیان در معبد قربانی می کنند،

و مردمی که بصیرت نداشته باشند باید نابود شوند.»

یهودی‌ها داگون (Dagon) الهه فلیسطینی‌ها را که نیمه زن و نیمه ماهی بود می پرستیدند. مجسمه برنزی این الهه به شکل زنی زیبا ساخته شده بود که مانند درکه تو (Derceto) و دیرکه (Dirce) دو الهه سریانی‌ها در اشکلون دُمی مانند دم یک ماهی عظیم داشت. تصویر (۱۱)

آنها الهه بابلی سوک کوتی به نوتی (Succoth Benoth) را هم می پرستیدند که بنا به روایت افسانه‌ها این الهه به صورت مرغی با جوجه‌هایش نمایانده می شد.

یا آسیما (Assima) خدای اماتیت‌ها که به شکل بز بود و یا اناملک که هیئت اسب را داشت و نرگال سامری‌ها که شبیه خروس بود.

در آکارون تندیس بعلزوبوب به شکل یک پشه ساخته می شد و آحاب شباه اسرائیل بیهوده او را احضار کرد تا بیماری‌اش را مداوا کند.

اما مخوف‌ترین خدایان، مولوخ (Moloch) بچه‌خوار خدای عامونی بود. مولوخ تنها بتی بود که در خود اورشلیم معبد داشت و دره مجاور اورشلیم مقر بنی هیوم جایگاه تندیس آمین او بود که پیروانش را به شرارت و تباهی می کشاند و از سرنوشت هلاکت‌بار آنها لذت می برد. نام مولوخ از واژه عبرانی ملک به معنی شاه گرفته شده بود. و آیین پرستش او به نیت طلب سلامتی و طول عمر برای شاه انجام



تصویر ۱۱: داگون، خدای فلسطینیان قدیم

می شد. پرستندگان در برابر، از او انتظار داشتند که شاه نیروی جادویی خود را در راه سود و صلاح مردم به کار اندازد و بویژه به محصولات کشاورزی آنها برکت دهد. اما بهای مولوخ بسیار سنگین بود و مردم کودکان خود را برای خوشایند بت معبودشان در برابر او به آتش می افکندند و مولوخ که تا گلز از جان قربانیان خود انباشته بود همچنان بر دره هیوم حکمروایی می کرد.

هنگام اجرای مراسم پرستش، طنین کرکننده سنج و شیپور و طبل ها فضا را با چنان خروش وحشیانه ای می انباشت که فریاد و استغاثه قربانیان بت در آن خاموش می شد. تصویر (۱۲)

علیرغم این همه فتور و بازگشت به پرستش بت های قدیمی، یهودیان را می توان در میان ملل باستانی یک استثنا به شمار آورد. زیرا همواره از میان آنها انبیایی



تصویر ۱۲: مولوخ

برخاسته و میثاقشان را با خداوند به آنها یادآوری کرده‌اند. ملت یهود به هنگام بلایا و مصائب خدای یگانه را به خاطر می‌آورد، و دست قوی و مستبد و ذیحق «خدای جسود» را در میان بدبختی‌های خود می‌دید. در این مورد نیز یهودیان با همسایگان خود که معتقد بودند منشأ همه بدبختی‌ها نیروهای شیطانی است و اگر قدرت جادوگر کارگر نباشد، باید با آنها سازش کرد، تفاوت داشتند. اکنون دیگر می‌دانیم که اندیشه خدای واحد در انحصار اسرائیل نبوده و این مردم برگزیده هم نمی‌توانند ادعا کنند که نخستین قومی بوده‌اند که به توحید (monotheism) پی برده‌اند.

امروز نیک می‌دانیم که آمن هوتب چهارم، شاه جوان مصر، دین توحید و تک‌خدایی را دین رسمی کشور قرار داد و با وجود مخالفت شدید کاهنان دستور داد مردم خدایان قدیمی را فراموش کنند و آتون (Aton) خدای یکتا را بپرستند.

(۱۳۷۵ ق.م.). شاید کلمه ادونی (Adonai) عبری به معنی خداوندگار از همان نام آتون ریشه گرفته باشد. برای آتون هیچ تندیس و پیکری ساخته نمی شد و تنها نماد او قرص خورشید بود. آمن هوتپ که نام خود را هم به ایخناتون (Ikhnaton) برستنده خورشید تغییر داده بود، دستور داد آیین مردگان و تمام تشریفات مذهبی مربوط به آن لغو و از میان برداشته شود. اما آیین آتون عمری بس کوتاه داشت و پس از مرگ این شاه اصلاح طلب طولی نکشید که معلوم شد، آتون همان خدای بدون پیکر در میان مردم علاقه مند به بت ها و تندیس های تراشیده هرگز محبوبیتی نیافته بود و بزودی فراموش شد و از میان رفت.

ملت های همسایه، خواه دوست و خواه دشمن، چیزهایی از یکدیگر می آموزند و در میان آنها تبادل افکار و اندیشه هایی صورت می گیرد، که در نیک و بد به هم مربوطند. یهودیان در تبعید هم علیرغم مقاومت سزسخانه خود نتوانستند از نفوذ بیگانگان در امان باشند و اگر بتوان به اپوکریف* طوبیت Tobit استناد کرد باید گفت که یهودیان نینوا در جوامع مجزا و محدودی محصور نبودند. بسیاری از آنها به مقام و ثروت دست می یافتند و خود طوبیت که مأمور خرید شاه شلمانصر پنجم بود (۷۲۲-۷۲۷ ق.م.) در مأموریت های بازرگانی خود به ماد و دیگر سترزمین های آسیای غربی سفر می کرد.

در دوران سلطنت جانشین شلمانصر پنجم یعنی سارگن فاتح مصر برادرزاده طوبیت گنجور شاه و عهده دار حسابرسی به تمام قلمرو امپراتوری او شده بود. اما بسیاری از یهودیان، سرزمین خود را فراموش کردند و فقط عده کمی از آنها به ایمان خود پای بند ماندند. پس طوبیت حق داشت که چنین شکوه کند: «همه برادران و خویشان من از غذای کافران خوردند، اما من از خوردن آن پرهیز کردم، زیرا خداوند را با تمام قلبم به خاطر آوردم.»

* اپوکریف = apocryph = ملحقات کتاب مقدس یا مجعولات کتاب مقدس که غالباً تاریخ تألیف و نام نویسندگان آن ساختگی است.

حتی آنهایی که در خود فلسطین باقی مانده بودند به سختی می‌توانستند در برابر نفوذ آشوری-بابلی مقاومت کنند. از نوشته‌های پرسور و گداز حزقیال نبی می‌توان بد لغزش‌های قوم اسرائیل پی برد که بارها توبه را شکستند و به اعتقادات فاتحین خود روی آوردند. به استثنای عده بسیار کم، بقیه به شدت مجذوب آیین‌های بیگانه و اعمال جادویی می‌شدند که در خود معبد اورشلیم انجام می‌گرفت.

«هان، که انواع خزندگان نفرت‌انگیز و درندگان با بت‌های اسرائیل همه با هم آنجا بودند» و در کنار دروازه شمالی معبد «هان، زنان نشسته برای تموز می‌گریستند» توهین به مقدسات با شدت بیشتری دیده می‌شد «بین رواق و محراب در حدود بیست و پنج مرد به پرستشگاه خداوند پشت کرده روی به مشرق خدای شرق را می‌پرستیدند». خدایان رعب‌انگیز، بین‌النهرین و دین پارسی قدس‌الاقدس یا محراب معبد اورشلیم را مورد تعرض قرار داده بودند، و نوای نی و آوای محزون فلوت که به افتخار خدای قدیمی تموز نواخته می‌شد از دروازه‌های هیکل به گوش می‌رسید. تموز خدای سومری‌ها بود و در گذشته او را به نام دومو-زی یا فرزند راستین پرستش می‌کردند و بعدها پرستش او به عبرانی‌ها رسید. تموز دلدادۀ جوان ایشتر (Ishtar) الهه مادر و تجسم نیروی باروری و اصل زنانگی بود و همانند عشتاروت و کوبلی، آفرودیت و ایزیس، جوهر زندگی و رشد و نمو را با خود داشت.

پس از مرگ تموز خدای مرد و رفتن او به دنیای زیرین همه زنان بر او سوگواری کردند. ایشتر به دنبال عاشق جوانش به‌هاویه سفر کرد و او را از نیروهای شیطانی دنیای زیرین به زور پس گرفت. بازگشت تموز به زندگی به خاطر خود زندگی است و هنگامی که زوج دلدادۀ به‌زمین بازگشتند، طبیعت به وجد آمد و زندگی گیاهی که در مدت سفر ایشتر به دوزخ باز ایستاده بود، جنبش خویش را از سر گرفت. در زمانهای بسیار دور ایشتر مورد احترام زنان و دوشیزگان آسیای غربی بود. یکی از این مراسم جادویی که برای برانگیختن نیروی باروری الهه انجام می‌شد، روسپیگری بود که

خود به آیینی قدیمی تر بازمی گشت. شاید هم این شیوه از زمانی بازمانده بود که عقد و ازدواج هنوز ناشناخته بود و یا برای آنکه به زندگی اشتراکی تخطی نشود ازدواج را ممنوع می دانستند. و الهه ایشتر آلوده دامن و بدون آیین ازدواج برای اسرائیلیان مؤمن، حقیقتی پلید و نفرت انگیز بود.

قوم یهود بحرانهایی بسیاری را پشت سر گذاشت و گاهی به آیین های گوناگون قدیمی و منسوخ بازمی گشت و گاهی نیز عناصر جدیدی را به عاریت می گرفت که او را به دین یکتاپرستی نزدیک می کرد.

مفاهیم دانیال نبی و حزقیال نبی خصوصیات کاملاً ایرانی دارد و داستان طوبیت درباره عروسی سارا که یک یهودیه اهل ماد بود کاملاً به چاشنی ایرانی آمیخته است. سارا دیورده بود و اشمدی (Ashmadai) دیو شریر او را به تصرف خود درآورده و هفت نامزدش را کشته بود. اشمدی باید از میان برداشته می شد و به همین منظور، بخور صمغ خوشبو با دل و جگر ماهی در آتش نهاده شد و هنگامی که دود به مشام دیو رسید، به دورترین ناحیه مصر علیا گریخت و رفائیل ملک او را در آنجا به بند آورد. پس از به قدرت رسیدن این زرتشتی یعنی در اواسط قرن ششم ق.م. که با یورش ایرانی ها قدرت بین النهرین درهم شکست، اسرائیل شاهد فروپاشی دشمنانش شد و چهل هزار یهودی به اورشلیم متروک و ویران شده بازگشتند. به مرور ایام و در طی شکست های سیاسی قوم یهود ایمان خویش به عناصر زمینی را از دست داده و به این نتیجه رسیده بود که سلطنت خدا در زمین نیست و فلسطین چهارراهی است که زیر پای لشکریان امپراتوریهای مقتدر کوبیده می شود و فقط ظهور یک موعود (Messiah) می تواند آنها را از این بدبختی نجات دهد. آنها نیز مانند زرتشتیان شیفته زندگی پس از مرگ بودند؛ چیزی که در دین قدیمی موسی ناشناخته بود. آنها به برقراری سلطنت آسمانی چشم دوخته بودند تا با فرارسیدن خود به کشمکش های بی حاصل آنها خاتمه دهد.

جادو در مکتوبات مقدس

در مکتوبات مقدس از جادو به گونه‌ای سخن می‌رود که گویی هیچ تردیدی در وجود آن نباشد. در آنجا جادو یک واقعیت است.

محکومیت همه‌جانبه علوم مکتوم نه تنها به خاطر ترس از به‌کارگیری جادو به قصد فریب و اغفال دیگران است، بلکه به خاطر آن است که جادو مضر به حال اجتماع و موازن اخلاقی بوده در اموری وارد می‌شود که منع شده‌اند و همچنین به تعلیمات الهی نیز خدشه وارد می‌کند. مکتوبات مقدس* خدا را حکمروایی می‌داند که اختیار ابتداء بشر را در دست دارد. این درست است که تقوا و اعمال نیک در او اثری مطلوب و مساعد می‌گذارد اما سرنوشت غائی مردم در دستان اوست، و اگر بر مردم نیک ضربه‌ای وارد کند، نه از بی عدالتی او که از پوشیده بودن طرق او بر همگان و از دور بودن آنها از فهم میراهاست.

دین موسی نیز چون مسیحیت با جادو به عنوان مداخله ناروا در قدرت الهی مخالف است اما از آنجایی که خود نتیجه و حاصل جادوست، در شعائر آن عناصری وجود دارد که مشکل بتوان خاستگاه جادویی آنها را انکار نمود. معجزات کتاب مقدس (انجیل و تورات) بی‌شبهت به شگفتی‌های جادویی مکتوبات مقدس نیست. با این تفاوت که یکی با اراده و یاری یهوه انجام گرفته و دیگری با همکاری شیطان.

جانس و مامبرسن ساحران دربار فرعون قادر بودند بسیاری از معجزات موسی را تقلید کنند، عصا را بدل به مار نمایند و با سحر و افسون قورباغه‌های بی‌شماری را ظاهر نمایند. شیطان که «میمون خدا» است به آنها آموخته بود که چگونه معجزات الهی پیامبر را جعل نمایند. اما چون نیروی شیطان محدود است، ساحران که قورباغه‌ها را به قدرت افسون ظاهر کرده بودند، قادر به ناپدید کردن آنها نبودند و

* عهد عتیق که قدیمی‌ترین قسمت کتاب مقدس است، از چند کتاب تشکیل شده که می‌توان آنها را به سه دسته تورات یا شریعت، انبیا و مکتوبات مقدس تقسیم کرد.

به این دلیل است که کتاب مقدس بین معجزه و شگفتی جادوی سیاه تفاوت قائل می‌شود. اما ناظران این صحنه در دربار فرعون تنها موسی را به چشم جادوگری توانا تر نگریسته‌اند.

عمل جادویی دیگری که در آن جای شبهه نیست، توسط یعقوب انجام گرفته است. هنگامی که یعقوب و پدرزنش لاین گله‌ها را بین خود تقسیم می‌کردند، قرار گذاشتند همه گوسفندان و بزهای خالدار از آن یعقوب و گوسفندان یکدست مالی لاین باشد. «آنگاه یعقوب شاخه‌های جوان صنوبر و بادام و آردار را فراهم کرد و پوست ترکه‌ها را طوری تراشید که چوب‌ها یک‌درمیان سفید و تیره و مخطط شدند و هنگامی که گله برای آب خوردن آمد، آنها را در آبشخور گذاشت.» گوسفندان چنانکه باید جفت شدند. «گله در مقابل ترکه‌ها بار گرفت و بره‌هایی زایید که خط‌خط و خالدار و با لکه‌های رنگین بودند.» یعقوب ترکه‌های مخطط را با استفاده از این اصل جادویی که: شبهه، شبهه خود را می‌آفریند، به کار گرفته است: یعنی شاخه‌های راه‌راه روی پوست حیوانات خط و خال به وجود آورده است، وگرنه نه دارایی یعقوب با شفاعت الهی به دست آمد و نه خالدار شدن حیوانات معجزه بود، بلکه یعقوب فقط از جادو آگاهی داشت. از داستان‌های کتاب مقدس می‌دانیم که یوسف به وسیله تفاعل با آب پیشگویی می‌کرد، یعنی با خیره شدن در آب می‌خواست پی به رازهای نهانی برد. هنگامی که برادران یوسف با کیسه‌ای گندم خاک مصر را ترک می‌کردند، به دستور او یک جام نقره‌ای در کیسه برادرش بنیامین مخفی شد. این جام برای نوشیدن آب نبود، کتاب مقدس می‌گوید: «در واقع او از آن برای پیشگویی استفاده می‌کرد.» احتمالاً تفاعل با آب در زمان یوسف بسیار متداول بوده است، زیرا یوسف درباره آن با مصریان و هم با عبرانی‌ها به عنوان چیزی شناخته شده سخن می‌گوید: «آیا شما نمی‌دانستید که مردی چون من مسلماً از پیشگویی استفاده خواهد کرد.» موسی در کوشش خود برای نجات قومش از بلای مارها، پیکره برنزی ماری را در برهوت گذاشت. این تندیس خاصیت طلسمی

داشت که در همهٔ زمانها برای مقابله با ارواح خبیث از آنها استفاده شده است. طبق اصول جادویی، نه فقط شبیه، شبیه خود را به وجود می‌آورد، بلکه آن را دفع هم می‌کند و خشمش را فرومی‌نشاند.

گرگوری اهل تور (Gregory of Tours) (۵۹۴-۵۳۸ میلادی) می‌گوید که چگونه مردم پاریس هنگام کندن زمین برای ساختن پل مدالهای عجیبی یافتند که معنای آن بر هیچ‌کس روشن نبود. یکی از این سکه‌های جادویی یک موش، دیگری مار و سومی یک مشعل را می‌نمایاند. گرگوری می‌گوید: «این طلسم‌ها ناپدید و یا معدوم شدند، و از آن پس پاریس دچار موش‌ها و مارها و آتش‌سوزی‌های مدهش شد، همان سه بلایی که شهر قبلاً از آن مصون بود.»

ژاک گافارل (Jacques Gaffarel) (۱۶۸۱-۱۶۰۱ میلادی) کتابدار دانشمند ریشیلیر تعریف می‌کند که هنگام تسخیر قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم، تصادفاً یک پیکره برنزی یک مار شکست. این تندیس خاصیت جادویی داشت و از آن پس به طور اسرارآمیزی در شهر قسطنطنیه مارها تکثیر یافتند. گافارل از مار حضرت موسی نیز نام می‌برد اما معتقد است که چون تندیس از مس ساخته شده بود، نه تنها خاصیت جادویی نداشت، بلکه به قول گافارل منظرهٔ آن حتی بر سوزش نیش مار نیز می‌افزود.

گافارل چنین نتیجه می‌گیرد که موسی مارش را مخصوصاً از مس ساخته بود تا مردم را متقاعد کند که پیکره او یک طلسم نیست و اثرات و خاصیت آن الهی است و نه جادویی ولی این عقیده تا حدی ضعیف به نظر می‌رسد.

در سفر اعداد به آیینی برمی‌خوریم که باید آن را در زمرهٔ جادو شمرد، زیرا در طی این مراسم به جای آنکه برای قضاوت آسمانی دعا و تمنا شود، مصرانه طلب می‌شود.

شوهر حسودی که به وفاداری زنش بدگمان است او را نزد کاهن برد. کاهن پس از اجرای مراسمی زن را احضار می‌کند و به او دستور می‌دهد که «در برابر خداوند قرار

گیرد، و موهای سرش را بگشاید». آنگاه کاهن آب متبرک را در کوزه گلی می‌ریزد و پس از اجرای مراسمی زن را وادار به نوشیدن آب می‌کند. اگر دامن زن آلوده و خیانتی از او سر زده باشد، این آب نفرینی بر او خواهد شد، که اگر داخل بدن شود او را دچار درد و رنج خواهد کرد، رحم او بارور خواهد بود اما جنین‌هایش سقط خواهند شد، در نتیجه زن منقور و ملعون قوم خود خواهد بود. سنت دیگری که در آیین پرستش یهودیان تجویز شده است از این اعتقاد سرچشمه می‌گیرد که ارواح خبیثه را می‌توان به درون حیوانات راند.

در عهد جدید در انجیل هم می‌بینیم که عیسی مسیح مرد دیورده‌ای را شفا داد که «شب و روز در میان قبور فریاد می‌زد و با سنگ تن و بدن خود را می‌درید». مسیح این ابناء تیرگی را بیرون راند و آنها وارد بدن گله‌خوک‌ها شدند.

یکی از مراسم بسیار قدیمی این قوم هم مربوط به همین اعتقاد است. عبرانی‌ها یک روز پیش از جشن درو در خیمه‌های عهد (Tabernacle) و شرکت در شادی‌های آن، دیه و کفاره خود را می‌پرداختند و مراسم تطهیر را به جا می‌آوردند. کاهن بزرگ، بین دو بز نقرعه می‌ریخت و به این ترتیب یکی را برای یهوه (Yaweh) و دیگری را برای عزازل (Azazel) برمی‌گزید. بزی که برای خداوند برگزیده شده بود، به روش معمولی تقدیم او می‌گردید اما بز فذیه که مخصوص عزازل بود با بار گناهان قوم بنی اسرائیل به بیابان رانده می‌شد.

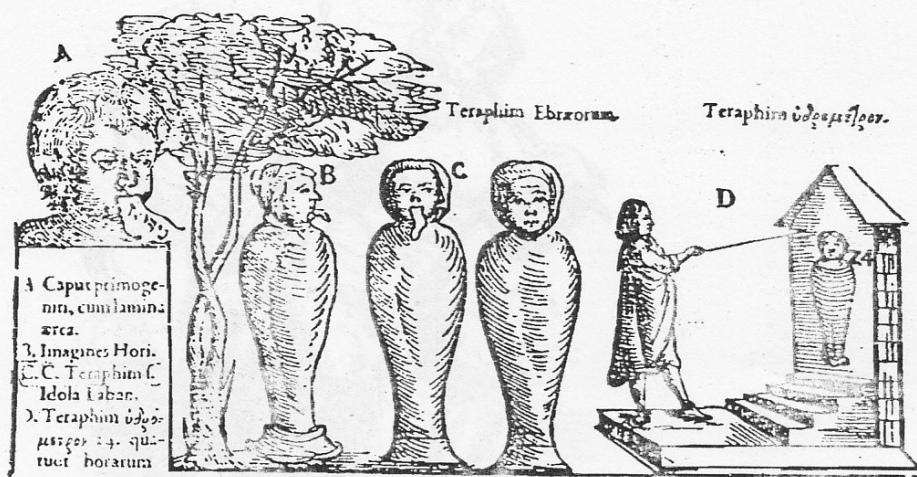
پسوند ال به معنی خداوند در کلمه عزازل مبین آن است که او در زمانهای دوزتر یکی از خدایان و یا خدای یکی از اقوام سامی بوده است. هنگامی که عزازل از خدایی معزول و به برهوت رانده شد، به صورت مظهر پلیدی و سرزنش درآمد که مردم می‌توانستند بار گناهان و لغزشهای خود را بر او خالی کنند و خود تطهیر شوند.

※ Tabernacle خیمه عهد= موسی و قوم اسرائیل در خروج از مصر برای آنکه محلی برای عبادت یهوه داشته باشند، خیمه‌ای ساختند که آن را خیمه عهد (Tabernacle) نامیدند و هر وقت قبیله فرود می‌آمد آن را با رعایت آداب و احترام در اردوگاه برمی‌افراشتند و Feast of Tabernacle جشن درو بود که اقوام یهودی در زیر خیمه‌های عهد برگزار می‌کردند.



تصویر ۱۳: ازازیل

(تصویر ۱۳). در میان کاربردهای بی‌شمار جادو پیشگویی، آینده و غیب‌گویی در مورد چیزهای نهانی قوی‌ترین پایگاه را داشت. در مکتوبات مقدس می‌خوانیم که لابن پدر راحیل، ترافیم (Teraphim) یا خدایان خانگی و خصوصی در اختیار داشت. لابن می‌پنداشت که الهامات و پاسخ‌های غیبی ترافیم‌هایش هرگز خطا نخواهد کرد. و هنگامی که راحیل همراه یعقوب از خانه پدر گریخت، این بت‌های کوچک را که از کودکی آموخته بود به آنها اتکا و اطمینان داشته باشد، همراه خود برد. راحیل در ذهن ساده خود تصور کرده بود که ترافیم به پدرش خواهد گفت که او به کدام سو رفته است. و چون لابن زوج جوان را - البته بدون کمک بت‌ها - یافت، راحیل چاره‌ای ندید جز آنکه بت‌ها را در زیر دامن خود مخفی کند. این بت‌ها تنها چیزهایی بودند که راحیل حاضر نشد بدون آنها پا به دنیای خارج بگذارد (تصویر ۱۴). بازمانده این اعتقاد شبانی وارد جادوی همگانی اسرائیل شد. اکنون ما



تصویر ۱۴ ترافیم

نمی دانیم که از ترافیم چگونه سؤال می شد و یا این بت ها پاسخ را چگونه می دادند. اما می دانیم که در بسیاری از خانه های اسرائیل ترافیم یافت می شد، همچنانکه در خانه رومی ها لارس (Lares) یا بت های خانگی وجود داشت. و ذکر یای نبی به عبث می کوشید که به آنها بقبولاند که «ترافیم پاسخهای بیهوده داده است». اگر پرسش خداوند در معبد انجام می شد شایسته و قانونی بود. پس پیش از آنکه معامله یا مصالحه مهمی در کشور انجام گیرد، می بایستی اراده خداوند از طریق ندای هائف سؤال می شد. کاهن بزرگ ردایی بر دوش می افکند که با قلاب های عقیق بر شانه ها بسته می شد و کمربندی یافته و مزین به گلدوزی های طلایی می بست. در زیر این جامه ها که Ephod نامیده می شد، کاهن بزرگ سینه بند مربعی از فلز با اوریم و ترمیم دوازده قطعه جواهر دربر می کرد که بیهوده از طریق آن با او سخن می گفت و هنگام جنگ جای مهاجمین و متجاوزان را نشان می داد و آنچه را باید رخ دهد، پیشگویی می کرد، و در مورد استراتژی های جنگی توصیه هایی می نمود. گاه نیز اتفاق می افتاد که خدا پند و مصلحت خود را از آنان دریغ می کرد. این زمانی بود که خدا از این قوم

آلوده به کفر به خشم می‌آمد و از کمک به آنها خودداری می‌نمود. در چنین مواقعی شاهان مایوس ناچار دست به دامن غیب‌گویان می‌شدند، یعنی همان کسانی که مطابق قانون مستحق کیفر مرگ بودند. «هر مرد و یا زنی که در او روح غیب‌گویی و پیشگویی هست، بگذار تا بمیرد.» شائول شاه هنگامی که از هاتف معبد پاسخی نشنید متوسل به احضار ارواح شد. شائول می‌خواست از جنگی - که بالأخره هم در آن به زخم تیر کشته شد - پیش‌آگاهی داشته باشد. پس شبانه و پنهانی با تنی چند از معتمدانش به دیدار ساحره اندور (Endor) شتافت و گفت: «اکنون برای من به وسیله روح آشنا پیشگویی کن و آن کسی را که من می‌گویم احضار نما.» و زن پاسخ داد: «روح چه کسی را برایت احضار کنم؟» شائول گفت: «ساموئیل را برایم احضار کن.» آنگاه روح ساموئیل از زمین برخاست؛ «پیرمردی پیچیده در ردا» و ساموئیل شاه وحشت‌زده را از اجلی که داشت فرامی‌رسید آگاهی داد (تصویر ۱۵). آیا این واقعاً ساموئیل بود که خداوند برای ترساندن شاه نگران نزدش فرستاده بود یا شبیحی بود از دوزخ؟ این سؤال که همیشه مورد بحث قرار گرفته در مکتوبات مقدس بی‌پاسخ مانده است.

شائول در قلمرو پادشاهی خویش پیوسته با جادوگران و افسونگران مبارزه کرده بود، اما خود بیش از همه شاهان عبرانی معتقد به خرافات بود. او بارها و بارها از هاتف معبد خواستار مکاشفه شده بود، به‌طوری که خداوند از پرسش‌های او به‌تنگ آمده بود. حتی داود جانشین با فضیلت او هم نمی‌توانست خود را از عقاید جادویی برکنار دارد. و یک بار هنگامی که در سرزمین او قحطی و خشکسالی روی داد، داود از هاتف معبد پرسش کرد، و در پاسخ بار همه گناهان برگردن شائول نهاده شد. ولی شائول به جهان دیگر نزد پدرانش شتافته بود و مردم گرسنه و خشمناک به او دسترسی نداشتند. پس به دستور داود هفت تن از پسران او را که هنوز در قید حیات بودند یافتند و هنگام درو جو آنها را «در برابر خداوند به‌دار زدند» و سرانجام پس از آنکه بارانهای پاییزی بارید و بر اجساد آنها هم چون زمین سوخته فرو ریخت، استخوانهای آنها را جمع کردند و با احترام بسیار در مقبره اجدادشان به خاک سپردند. به این ترتیب از اولاد شاه شائول به عنوان طلسمی برای



تصویر ۱۵: شیخ ساموئل

طلب باران استفاده شد. و طبق انتظار و پیشگویی داود، نیروی جادویی موجود در بدن‌های شاهانه و استخوانهای آنها سودمند واقع شد. جادوگران قرون وسطی نیز از استخوانهای مرده، در تمنای باران و ایجاد طوفان استفاده می‌کردند، و به این باور قدیمی تداوم می‌بخشیدند که اگر با استخوان مرده آنچنان که شایسته است رفتار شود، باعث باریدن باران خواهد شد. گفته شده است که ماناسه (Mannase) سیزدهمین شاه یهودا کفرآمیزترین و موهن‌ترین نوع پیشگویی را رواج داده بود. «ماناسه آنقدر خون بر زمین ریخت که خون تا گالوی اورشلیم رسید.» این شاه قوم برگزیده از لرزشها و تکانهای امعاء و احشای کشته‌شدگان از عالم غیب خبر از خیر و شر می‌گرفت.

حتی سلیمان بزرگ و افسانه‌ای همیشه به او امر الهی رفتار نمی‌کرد. او در سنین کهولت از خدای پدرانش روی گرداند و الی لیم (Elilim) خدای عیاش و شهوتران را پرستش نمود. حرمسرای او پر از زنانی بود که از سرزمین‌های بیگانه به آنجا وارد شده بودند. و هریک خدای کشور خویش را می‌پرستیدند و سلیمان در اورشلیم برای هر عقیده و خدایی یک معبد بنا کرده بود. دانش خداشناسی و دیوشناسی او تبدیل به افسانه شده و هزاران افسانه راجع به او در شرق پراکنده است. چراغ جادویش و مهر مشهورش به او این توانایی را می‌داد تا به ارواح دوزخ نیز فرمان دهد. تخت او از عاج بود و مجسمه دو شیر که عقابی بر سر هریک نشسته بود در دو طرف تختش قرار داشت. هر بار که سلیمان به تخت نزدیک می‌شد، شیرها می‌غریبند و عقابها بالهای خویش را بر سر متبارکش می‌گشودند.

ولی هیچ‌یک از اینها و حتی جنبه‌های اعجاب‌آمیز دیگر سلیمان هم نمی‌توانند این حقیقت را کتمان نمایند که پس از سلطنت سلیمان اورشلیم گرفتار هزج و مرج جادویی-دینی شد و مکتوبات مقدس هم که درباره جاه و جلال و خرد و ثروت و مکنّت و اسبها و گردونه‌های او به صراحت سخن پردازی کرده‌اند، و این پرسش را که آیا سلیمان به بیهوشی یکتا ایمان آورد یا نه؟ بی‌پاسخ گذاشته‌اند.

مصر

ابوالهول

ابوالهول: «من کودک دیروزم، خدایان شیرهای توأمان وجود مرا سبب شدند.»

کتاب مردگان

در بیابانی مواج نزدیک جیزه سه هرم عظیم، مقبره سه شاه خون، خفرع و منکوره برپاست. در پای این اهرام، ابوالهول زانو زده و پنجه‌هایش را بر فراز شهر مردگان گسترده است، تا از اسرار جادویی آن نگهداری کند. پلینی می‌گوید: «رو در روی اهرام، ابوالهول این پدیده اعجاب‌انگیز هنری جای گرفته، رب‌التوعی که طلسم سکوت بر فرازش گسترده است. ابوالهول سکوت را بر بیابان تحمیل می‌کند.» عبداللطیف نویسنده قرن سیزدهم عرب به ما می‌گوید: «وحشتی که از این مجسمه ساطع می‌شود دلیل واقعی اکراه به میان آوردن نام این مجسمه است.» در آن زمان سر و هیکل ابوالهول هنوز زیبا بود و به قول عبداللطیف در دهان او «چنان وقار و زیبایی نقش بسته است که گویی لبخندی بر لب دارد» و سر عظیمش هنوز با

جلایی سرخ‌رنگ می‌درخشید. عرب‌ها آن را «ابوالهول» یعنی پدر وحشت نامیده‌اند. بنا بر سنگ‌نوشته‌ای که بر سینه تندیس تکیه زده است، ابوالهول هزار و چهارصد سال قبل از مسیح در میان شنهای روان مدفون بوده. در همان زمان هم قدرت و خاستگاه او در پرده‌ای از ابهام و افسانه فرو رفته بود. هزار و چهارصد سال پیش از مسیح، روزی شاهزاده‌ای (که بعدها به نام توت‌مس چهارم به پادشاهی رسید) در سایه ابولهل نیمه مدفون به خواب نیمروزی فرو رفته بود. شاهزاده تمام روز را در آن حوالی به شکار پرداخته و نیزه پرانی کرده بود و در ساعات ظهر به همراهانش اجازه استراحت داده و خود نیز در خلوت نیمروز بذر گل به حور (Horus) تقدیم کرده بود «زیرا از آغاز زمان افسونی عظیم بر این مکان حکمفرما بود». پس از این پیشکش خورشید-خدا (اعتقاد بر این بود که در هیئت ابوالهول است) در رؤیای او ظاهر شده و چون پدری با او سخن گفته بود. خورشید-خدا نوید رسیدن به تخت و تاج و سلطنتی سرشار از سعادت را به شاهزاده داده و از او خواسته بود که ابوالهول را از میان شن‌ها بیرون آورد: «به من قول بده که آرزوی قلبی مرا برآورده کنی، آنگاه به من ثابت خواهد شد که تو فرزند و یاور منی». بعدها، هنگامی که شاهزاده دور از انتظارش به سلطنت رسید، رؤیای خود را به خاطر آورد و با اطاعت از فرمان خورشید-خدا دستور داد تا ابوالهول را از میان شن‌ها بیرون بکشند. اما شن‌های صحرا از حرکت مداوم بازنیستادند و چند سال بعد، هنگامی که انسان و بیابان برای تصاحب این صخره تراشیده با یکدیگر در جدال بودند، بار دیگر هیولا در تلی از شن مدفون شد. پلوتارک در کتاب «ایزیس و اوزیریس» (۱۲۶-۴۵ میلادی) می‌گوید که ابوالهول نمادی از اسرار دانش نهانی است و در جایی دیگر آن را مخلوقی با جلال و جبروت می‌داند که دارای بالهایی به الوان متغیر و گوناگون است. اگر بالهای او رو به خورشید باشند، همچون طلا می‌درخشند و هنگامی که رو به ابرها قرار گیرند، بازتابی از رنگ‌های رنگین‌کمان را به خود می‌گیرند. اما حتی پلوتارک این مورخ و پژوهنده سخت‌کوش نیز نتوانسته است پی به رمز او ببرد و

ابوالهول در طی قرون متمادی همچنان پاسدار جادوی مصر باقی مانده است. پلوتارک می‌گوید که بسیاری از متفکران یونانی چون سولون، طالس و فیثاغورث، اودوکسوس و لیکورگوس برای دیدار و مذاکره با کاهنان مصری دشواری سفر به مصر را به جان خریده‌اند. هر سخن و یا حرکت و اشاره کاهنانه اثری شگفت‌انگیز بر جای می‌گذاشت که نیروی جادویی آن در اشخاص ماندگار می‌گردید و هرچه مانا یا کشیش جادویی بیشتر بود، شگفتی‌های مبهوت‌کننده‌تری را موجب می‌شد. فرعون چنان از این نیرو اشباع شده بود که می‌توانست با یک حرکت دست زمین را بلرزاند. شاید به همین دلیل است که در نقوش به‌جامانده هرچا شاه کار مشخصی را انجام نمی‌دهد، معمولاً تصویر او بی حرکت مجسم شده تا مبادا با حرکتی نخواستہ باعث بروز خطر شود. زیرا مانا نه فقط در اشخاص بلکه در تصاویر و نقوش هم ماندگار بود. در سرزمین نیل از زمان‌های بسیار قدیم، با نگاره‌ها چنان رفتار می‌شد که گویی موجوداتی زنده و فعالند. و از آغاز مصر سرزمین تندیس‌های جادویی بود که نیروی نهانی آنها می‌توانست جهان فیزیکی را تحت تأثیر قرار دهد. بنابراین کار مجسمه‌های پرهیبت ابوالهول‌های مقابل معابد تنها آن نبود که کفار را بترسانند، بلکه آنها می‌توانستند مانند پادشاه که خود در سل تجسم آنها بودند، پادشاه دهنده و مجازات‌کننده هم باشند. ابوالهول‌ها دهان سنگی خود را می‌گشودند و اراده خدایان را اعلام می‌کردند. پدران (کشیشان) کلیسای مسیحی پدیده شگفت‌انگیز سخن گفتن تندیس‌ها را تأیید کرده‌اند. شاه و گروهی از مردم در مراسم مکاشفه الهام‌بخش و ندای هاتف حضور می‌یافتند و کاتبان واژه‌ها را بر پاپیروس‌های خود می‌نگاشتند. در واجه سیوا تندیس آمون برپا بود همان تندیس که اسکندر مقدونی به زیارت آن رفت و آمون بشارتی خیره‌کننده به او داد؛ بشارت فرمانروایی بر جهان. تندیس‌ها شگفتی‌های بزرگتری نیز می‌آفریدند، آنها اغلب از پایه‌های خود فرود می‌آمدند و میان مردم به راه می‌افتادند و چنین است که در دوره سلطنت ملکه هات-شپ-سوت خدا-آمون در میان تالارهای معبد کارناک به راه افتاد و در برابر

جوانی (که بعدها به نام تحوتس سوم از ۱۵۰۱ تا ۱۴۷۷ قبل از میلاد سلطنت کرد) ایستاد. مرد جوان در برابر خدا زانو زد، اما آمون او را برخیزاند و دستور داد که بر جایگاه مخصوص شاه بنشیند و با این کودتای آسمانی تحوتس به پادشاهی رسید. منطق انسان در برابر دخالت آمون در امور سلاله‌های پادشاهان ناچاراً خاموش می‌ماند. زمانی که قلم و چکش مجسمه‌ساز توده بی‌شکلی را به تندبسی مبدل و موجودی را نقش می‌کند، نیرویی جادویی در تندیس جریان می‌یابد که به وسیلهٔ اوراد و حرکات و اشارات جادویی در درون تندیس محبوس می‌گردد، و تا زمانی که مجسمه سالم و کامل است به آن روح می‌دهد. اما با شکستن مجسمه روح آن نیز می‌گریزد. به این دلیل اهریمنان و ارواح پلید که دشمن مردمان با نقوش برجسته هیروگلیف نمایش داده می‌شوند تا مبدا نفوذ شر داشته باشند. اما چه نیرویی می‌تواند خاصیت جادویی ابرالهل را مختل سازد و یا روح درون آن را براند. این صخره‌ها را هزاران قلم و اسکنه نقر کرده‌اند، و آن هنگام که طبیعت بازمی‌ماند بنایی آغاز می‌گردد. این پیکره عظیم الجثه نیمه تراشیده و نیمه برجسته با هزاره‌ها دست و پنجره نرم کرده است و هیچ تندبسی در تاریخ بشریت تا به این حد نتوانسته است تخیل مردم را برانگیزد. افکار نسلهای بسیاری در آن جای دارد و سحر و افسون و آیین‌های بی‌شمار روحی محافظ در آن اقامت گزیده؛ روحی که هنوز هم همچنان در این غول ساییده از زمان مأوا دارد.

جادوی مردگان

همچون اوزیریس که پس از مرگ زنده شد مردمان همه به زندگی پس از مرگ و رسیدن به زندگی جاودانی چون او امید داشتند.

جیمز. جی. فریزر (J.G.Frazer The Gold Bough)

هنگامی که اخناتون آیین یک خدایی آتون را آیین رسمی مصر قرار داد و آیین خدایان و شیاطین مصری را برانداخت، جادوی مردگان نیز همراه آن منسوخ گردید. این شاه اصلاح طلب، به زندگی در فراسوی قبر اعتقاد نداشت. درحالی که هسته اصلی جادوی مصر در زندگی پس از مرگ بود. این جادو طی قرون متمادی به صورت دانش ماهرانه‌ای درآمدی بود که هدفش تأمین زندگی راحت در آخرت برای مردگان بود. اهرام عظیم و مقبره‌هایی که برای فرعون‌ها و وزرای آنها و کاهنان و اعیان و رجال ساخته شده، نمایانگر میزان قدرت و سلطه مردگان بر افکار مردم است. با نگرستن به این بناها می‌توان فهمید که اخناتون در اقدام خود برای محو جادوی مردگان از آیین مصر به چه کار ناممکنی دست یازیده است. مصریان معتقد بودند که جهان مردگان در غرب و در جایی واقع است که خورشید خدا هرروز هنگام غروب در آنجا ناپدید می‌شود. آنها مردگان را «مقیمان دیار غرب» می‌نامیدند (تصویر ۱۶). اعتقاد به سرزمین مردگان غالباً یا مفهوم جهان زیرین پیوند

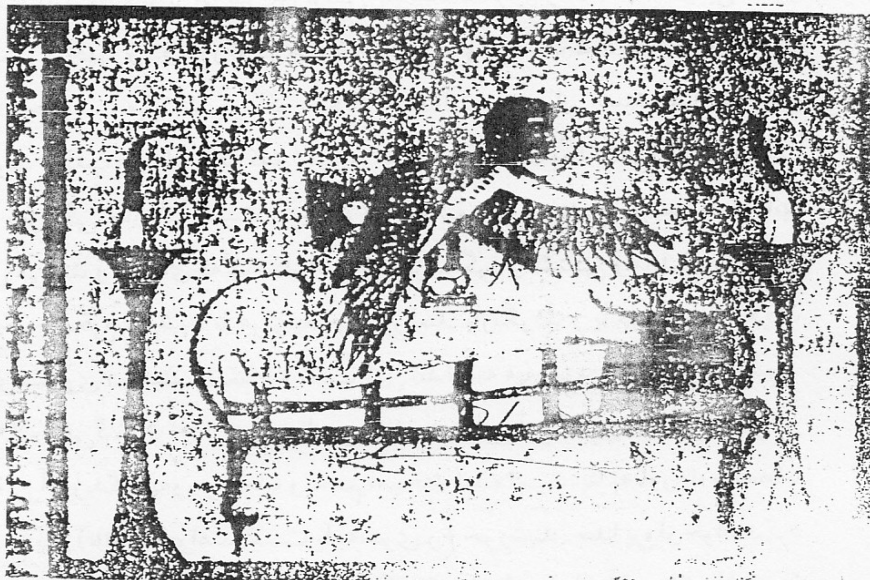


تصویر ۱۶: اختاتون (موزه هنری متروپولیتن، نیویورک)

می‌یابد. شب هنگام زورق خورشید از این دیار زیرین می‌گذرد و مردگان که بی‌صبرانه انتظار می‌کشند، با پدیدار شدن درخشش آسمانی زورق سرشار از شادی می‌شوند. آنگاه ارواح مردگان که به‌وجود آمده‌اند طنابی از زورق را به‌چنگ می‌آورند و آن را به‌اعماق می‌کشند. بنابر اعتقادی دیگر، مردگان در هیئت پرنندگان به‌سوی آسمان یعنی همان جایی که زورق آسمانی خورشید-خدا انتظارشان را می‌کشد پرواز می‌کنند و در آنجا رع (Ra) آنها را مبدل به‌سناره‌هایی می‌کند که همراه او به‌سوی طاق آسمان سفر کنند. یا بنابر باوری دیگر مزرعه‌عدسی در شمال شرق گسترده‌است که بوته‌های آن بسیار بلندتر از بوته‌های کناره‌های نیل هستند و در این دیار، مردگان در میان آرامش و نعمت به‌سر می‌برند. اما این سرزمین خجسته در میان آب محصور است و جز پارسایان و بی‌گناهان کسی قادر نیست قایقران سنگدل را وادار به‌گذر از این سو به‌آن سو کند. آیین مردگان هنگامی به‌اوج خود می‌رسد که با اسطوره اوزیریس مربوط شود. اوزیریس، برادر و شوهر ایزیس برای نجات بشریت تولد یافته بود. هنگامی که او زاده شد آوایی ندا داد که خدا به‌جهان آمده‌است، اما ست (Seth) کینه‌توز و خبیث او را در صندوقی زندانی کرد و صندوق را در دهانه تانایتیک (Tanaitic) رود نیل به‌دریا سپرد. ایزیس سرگردان به‌جست و جوی جسد شوهر برآمد و بالاخره به‌شهر بیلوس (Byblos) در سوریه رسید و تابوت را درون درخت گزی که در نزدیکی آنجا رویده بود، یافت. ایزیس تابوت را به‌مصر بازگردانید ولی ست جسد را تکه‌تکه کرد و در اطراف پراکند. بار دوم ایزیس غمگانه به‌جستجوی خستگی‌ناپذیری برای یافتن اعضاء پراکنده شوهر خویش برآمد و هر جا عضوی از او را یافت آن را در خاک مدفون کرد و یا چنانکه دیگران معتقدند به‌امید آنکه شوهرش در مکانهای متعدد تجلیل شود در هر نقطه تندبسی از او را به‌خاک سپرد. بنابراین روایت ایزیس به‌یاری نفتیس (Nephtis)، تحوتی (Thoth) و پسرش حور (Horus) تکه‌های تن شوهرش را گرد آورد و به‌یکدیگر بست و با بالهای خود او را باد زد و با فنون سحر و جادو او را

به زندگی بازگردانید و از آن پس اوزیریس پادشاه قلمرو مردگان شد. در این قلمرو اوزیریس و چهل و دو یاور او که هریک نماینده نهانی یک گناه هستند، بر ارواح مردگان حکومت می‌کنند. مردگان در «تالار عدالت» در برابر مسند قضاوت ظاهر می‌شوند تا قلب‌هایشان را در کفه ترازوی سنجش گناهان بگذارند. بنابراین روایت آنها یا به زندگی جاودانی دست می‌یابند و یا به کیفر می‌رسند. اوزیریس در کار آنها داوری می‌کند و مرده‌ای که گناهکار است به گرسنگی و تشنگی و ماندن در قبر تنها و تاریک محکوم می‌شود تا هرگز به نور خورشید بازنگردد و یا در مقابل جلا دادن کرب و منفوری در هیئت تمساح و اسب آبی انداخته می‌شود تا از هم دریده شود. اما نیکان و بی‌گناهان اجر خویش را می‌یابند. در طی قرون باورهای گوناگونی در مورد این آمرزیدگان به وجود آمده و به هم آمیخته شده است. بنا به باورها، مرده‌ها یا در مزارع یرو (Yaru) خواهند زیست یا به سوری رع خورشید - خدا پرواز خواهند کرد و یا دوباره به ابیدوس (Abydos)، شهر مردگان که فرمانروایان آن حاکمان مرده مصرند، سفر خواهند کرد.

در حالی که روح که بع (Ba) نامیده می‌شود به زندگی پس از مرگ روی می‌آورد و کع (Ka) درون مومیایی باقی می‌ماند (تصویر ۱۷). کع نیروی مرموز زندگی و یار لطیف روح، با حیاتی که بازتاب جادویی زندگی است در میان اشیاء متعلق به مرده و یا در تصاویر این اشیاء در درون قبر به زندگی ادامه می‌دهد. نقوش، تندیس‌ها و اسباب و لوازمی که از لوازم واقعی زندگی تقلید شده باشند و یا خانه‌های مینیاتوری برای آنها جای اشیاء واقعی زندگی را می‌گیرند. اعمال جادویی بر آنها اثر می‌گذارند و این نمونه‌های بدلی کع را به خود جلب می‌کنند، زیرا کع قادر نیست تفاوت بین این مدل‌ها و واقعیت را از هم تشخیص دهد. به عبارت دیگر اعمال جادویی کاهنان نمونه‌های بدل را به اصلی تبدیل می‌کند؛ بدین گونه کاهن به کع مرده اطمینان زندگی آرامی را در اعماق خاموش قبر می‌دهد با این نوید که گاهی می‌تواند بیرون آمده از نور خورشید شادمان شود. اما اگر روح در دادگاه عدل اوزیریس محکوم شود، این

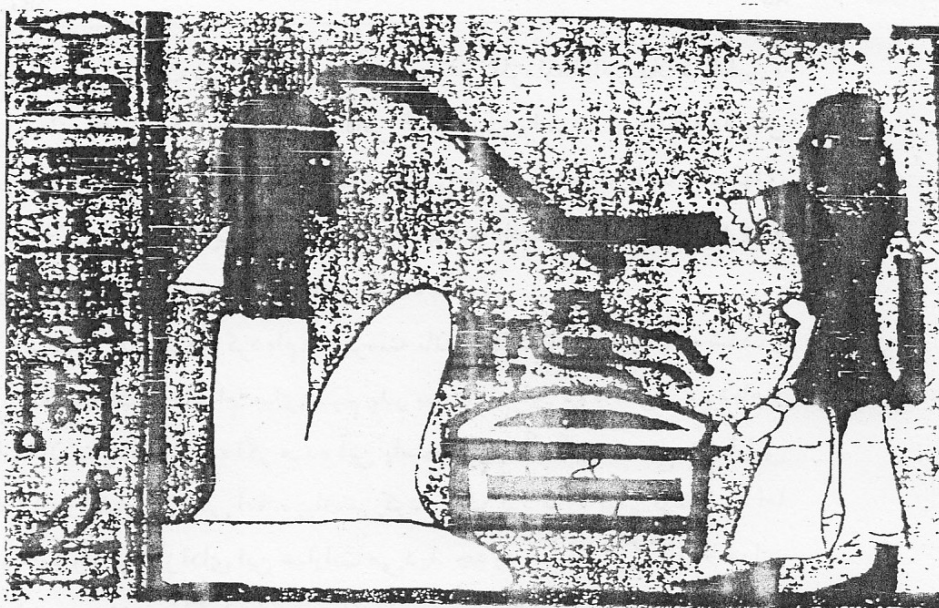


تصویر ۱۷: «کا» و مومی

وعده و وعیدها چه سودی خواهند داشت؟ جادوی کاهنانه برای چنین مشکلی هم راه حلی در نظر داشت. خدایان مصری را می شد فریب داد، مُرغوب کرد و تهدید نمود تا مجبور به اطاعت شوند. مصریان به نیروی جادو و خاصیت اوراد و غیرقابل مقاومت بودن حرکات جادویی و دیگر تشریفات آیینی، چنان اطمینان مطلق داشتند که امیدوار بودند به کمک آنها حتی اراده خدایان را نیز می توان تغییر داد. کاهنان خود را قادر می دانستند که خدایانی را که با مردگان مدارا نمی کردند به کیفری مهیب برسانند. آنها را تهدید می کردند که بر بازوی شو (Shu)، خدای هوا، آذرخش فرود خواهند آوردند تا دیگر نتواند خدای آسمان را در دستانش نگه دارد و خدای آسمان با بدن ستاره نشانش فرو خواهد ریخت و نظام همه چیز را برهم خواهد زد. کاهنان طومارهای پاپیروس را از فرمولهایی می انباشتند که به مرده توانایی ایستادگی در برابر داوران جهان فراسو را می داد. در کتاب "مردگان" آنچه را که روح در طی سفر خود به جهان زیرین با آن مواجه خواهد شد و طریقه دفاع مرده

از ادعای خویش، به دقت شرح داده شده بود. در این طومارها نام پنهان شیاطین و خدایانی که از مرده پرسش خواهند کرد فاش شده بود زیرا معتقد بودند که دانستن نام واقعی این شیاطین به مرده نیروی غلبه بر آنها را می دهد. در طومارها پاسخهای درست سؤالات داوران وازه به وازه نگاشته شده بود و دانستن آنها کفایت می کرد که مرده بتواند رأی دلخواه خود را از قضات دادگاه بگیرد.

«من همیشه از بدی پرهیز کرده ام، به گرسنه نان، به تشنه آب، به برهنه پوشاک و به کشتی شکسته کشتی داده ام. برای یتیم پدر برده ام، برای بیوه شوهر برده ام و به بی خانمانان سرپناه داده ام.» اگر مرده این پاسخها را با آهنگی صحیح و عبارانی پرداخته شده و انشایی از پیش آماده بیان می کرد ممکن بود مورد قبول واقع شود اما اگر مرده خود را ناتوان از ادای این عبارات می دید چه رخ می داد؟ اگر ارواح هوای نفس او را می ربودند و یا اگر ارواح شریر دهان و سر و قلب و حتی نام او را از وی می زدیدند چه اتفاقی می افتاد؟ کتاب "مردگان" برای چنین اتفاقات اضطراری نیز فرمولها و اوراد خاصی داشت. درون تابوت سنگی یک کتاب راهنما گذاشته می شد، یا آنکه بر روی سنگ تابوت این راهنمایی ها را می نوشتند تا مسافر جهان زیرین در سفر خود هدایت شود. ولی علیرغم همه این شیوه ها باز هم یک بیم باقی می ماند؛ بیم آنکه مبادا در تالار عدالت و در برابر داوران وجدان مرده بیدار شود و قلب او را علیه سخنان فریب آمیزش برانگیزد. در این مورد نیز جادوی کاهنانه به یاری اش می شتافت. تکه جواهری به شکل سوسک مقدس سرگین غلطان همراه با طلسمی بر سینه مرده گذاشته می شد تا قلب مرده را در آرامش نگه دارد. «ای قلب من، علیه من شهادت مده.»



تصویر ۱۸: عمل جادوگرانه

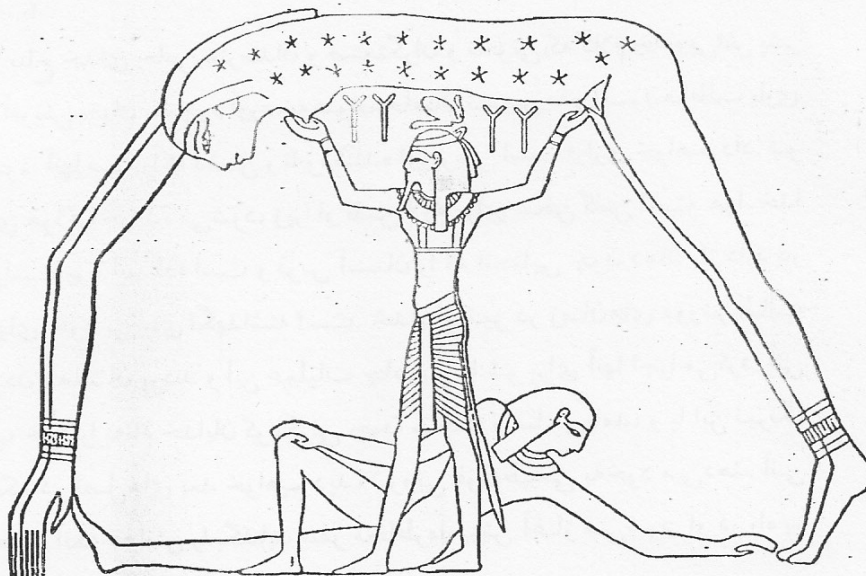
سفر به جهان زیرین

پیش از آنکه مرده به سوی اوزیریس سفر کند، باید دهان او «گشوده می‌شد» تا بتواند طبق دستورات کاهنان آماده تضرع و پاسخ باشد. «گشودن دهان» حائز اهمیت زیادی بود و بر روی مجسمه‌ای که از مرده ساخته و در قبر او گذاشته می‌شد انجام می‌گرفت. مجسمه بر خاک نرمی که نمادی از کره تدفین بود قرار داده می‌شد و به طاقی که مومیایی مرده در زیر آن خوابیده بود، تکیه می‌کرد. کع سیال و سبک مرده از پشت گردن مجسمه به درون او راه می‌یافت و به او جان می‌بخشید و دهان مجسمه در طی تشریفات که در کتاب مردگان شرح داده شده بود، توسط کاهنان گشوده می‌شد. در تصویری که بر یک قطعه پاپیروس نقش بسته، مردی را می‌بینیم که بر ستونی که تمثیلی از مآت یا حق و حقیقت است نشسته است و طومار همراه تصویر می‌گوید که متوفی کاتبی به نام «آنی» است که اکنون آنی-اوزیریس نامیده می‌شود، زیرا او نیز همچون دیگر آمرزیدگان به اوزیریس پیوسته.

در زمان «آنی» پیوستن به اوزیریس پاداش مرده‌ای بود که از کیفر معاف می‌گشت. در این تصویر کاهنی که ملبس به پوست پلنگ است عصایی در دست دارد و در حال نزدیک کردن آن به لبان مجسمه است (تصویر ۱۸). در زیر تندیس چنین نوشته شده است: «ای اوزیریس، آنی کاتب با سر بلندی می‌گوید: باشد که پتاح (Ptah) دهان مرا بگشاید، و باشد که خدای شهر من بندهای مرا باز کند، حتی بندهایی که بر دهان من است. باشد که تحوتی (Thoth) سرشار از طلسم‌ها، بر من فرارسد و نوارهای مرا حتی نوارهای ست را که بر دهان من است بگشاید و باشد که خدای تم با غرش خود همه آنهایی را که می‌خواهند مرا به بند کشند از من براند. باشد که زبان من گشوده شود، باشد که شو (shu) با همان چاقوی آهنین که دهان خدایان را گشود، دهان مرا نیز بگشاید. من خدایانو سیخت (Sekhet) هستم که بر جایگاه خود بر فراز باد عظیم آسمان نشسته‌ام. من خدایانوی بزرگ «سا» (Sah) که در میان ارواح هلیوپولیس منزل دارم. اکنون با همه طلسم‌ها و سخنانی که بر ضد من گفته شود، باشد که خدایان در برابر آنها بایستند و باشد که هریک و همه یاران خدایان مانع آنها شوند...»

از پتاح خدای حامی هنرمندان و صنعتگران و تحوتی که کلام جادویی اش بشر را در آفرینش جهان به وجود آورد، به عنوان حامیان تندیس‌ها و افسون‌ها طلب یاری می‌شود. آنها ست را که دشمن و نابودکننده اوزیریس است فراری خواهند داد. شو خدای هوا فراخوانده می‌شود، زیرا او نفس لازم برای سخن گفتن است. هوا خدای شو راست برپا ایستاده است و قوس آسمان را که انتحایی چون دهان باز دارد در دستهای خود بر جای نگهداشته است. خدایان نیز در زمان‌های دورتر طالب گشودن دهانشان بودند و این عملیات جادویی را شو برای آنها اجرا می‌کرد. آنی کاتب خود را به نام خدایان گوناگونی چون سیخت و سا می‌نامد، و با این نیرنگ چنانکه در فصل‌های بعد خواهیم دید، نیرویی فوق‌طبیعی به خود می‌دهد. آنی به محض آنکه دهانش را بگشاید سفر مخاطره‌آمیزش آغاز می‌شود. او در راه با

ارواح شریر مواجه خواهد شد، اما با کلامی پر قدرت آنها را از خود خواهد راند. او در کتابچه راهنمای کتاب مردگان پاسخ سؤالاتی را می‌یابد که در جهان زیرین از او پرسیده خواهد شد. هنگامی که آنی به‌رود می‌رسد، زورق‌ران پیری در انتظار اوست و آنی به‌او چنین می‌گوید: «ای پاسدار زورق اسرارآمیز، من در شتابم، من در شتابم، من در شتابم. من به‌دیدن پدرم اوزیریس آمده‌ام.» پس بدنه زورق به‌سخن درمی‌آید: «نام مرا بگو.» «نام تو تاریکی است.» آنگاه دکل زورق حکم می‌کند: «نام مرا بگو.» «نام تو راهنمای خدایانوی بزرگ در راهش است.» بادبان زورق می‌گوید: «نام مرا بگو.» آنی پاسخ می‌دهد: «نام تو نوبت (Nuit) خدایانوی آسمان است.» اگر پاسخ‌های آنی با آهنگی صحیح ادا شود، پذیرفته خواهد شد. به‌نظر می‌رسد که زورق نمادی از عالم وجود باشد. بدنه آن کب (Keb) خدای زمین تیره است که غارهای جهان زیرین در آنند. دکل زورق شو‌نماد هوا-خداست که راست و قائم می‌ایستد و چون میله‌های بادبان قوس بدن نوبت خدایانوی آسمان را که نمادی از بادبان است در بازوان کشیده خود نگه می‌دارد. (تصویر ۱۹)



تصویر ۱۹: خدایان مصری

پس از آنکه آنی کاتب قایق را ترک کرد، صداهایی او را فرامی خوانند و می پرسند: «کی هستی و نامت چیست؟» «من همان کسی هستم که زیر گلهای بسر می برد: نام من ساکن درخت زیتون است.» خدایان می گوید: «بگذر» و آنی به شهر «شمال درخت زیتون می رسد». از هر سو سؤالات جدید به گوش می رسند که همه همچون پاسخهایشان در پریشانی از رمز علوم مکتوم پیچیده شده اند و تنها کسی که از آن آگاه است، می تواند آزادانه از بیست و دو راهرو و پانزده در و هفت تالاری که به تالار قضاوت منتهی می شوند، بگذرد.

«پس تو آنجا چه دیدی؟» منظور شهری ست که آنی از آن گذشته است.

و آنی به رمز پاسخ می دهد: «ساق پا و ران» «و تو چه به جا آوردی؟»

«گذاشتم که من شادمانی سرزمین فن خور را ببینم» «و آنها به تو چه دادند؟»

«شعله ای از آتش و لوحی از بلور» «و تو با آنها چه کردی؟»

«من آنها را به عنوان هدیه ای به شب در شیار مزرعه «من عات» (Manaati) دفن کردم» «و در مزرعه من عات، چه یافتی؟» «عصای شاهی از سنگ چخماق که نام آن بخشنده کلام است» «و پس از دفن شعله آتش و لوح بلور با آنها چه کردی؟» «من کلماتی را در شیار مزرعه بر فراز آنها گفتم، آتش را خاموش کردم و لوح را شکستم و حوض آبی ساختم.» آنگاه آنها می گویند: «پس بیا و به تالارت ماعت (Maati) داخل شو، زیرا تو ما را می شناسی.» اما مسافر سرگردان هنوز هم اجازه ورود ندارد، زیرا قفل های در سنگ سردر و آستانه هریک از او می خواهند تا نامشان را بازگو کند. اما آنی پاسخ همه این سؤالات را از کتاب مردگان فرا گرفته و بالأخره درها باز می شوند و به او اجازه دخول به تالار را می دهند. و در این تالار است که اوزیریس او را در آنجا خواهد آمرزید.

کلام

از نظر جادو، آنچه به انسان تعلق دارد، بخشی از وی به حساب می آید، مثل موهای چیده یا ناخن بریده، که همگی به وجود او وابسته اند. شخصیت انسان در اشیایی که با آنها تماس دارد رسوخ می کند و نام او همچون عضوی از اعضای بدن بخشی از وجود او را تشکیل می دهد. حتی اشیایی هم که شخص با آنها تماس نداشته از این تأثیری بهره نیستند. آنچه شبیه انسان است قوی ترین وابستگی ها را با خود او دارد و کشش جادویی فرد در تصویر یا تندیس او جریان پیدا می کند. معروف است که اقوام بدوی از بیم آنکه مبدا جزئی از وجود آنها به دست بیگانه ای بیفتد از گرفتن عکس اکراه دارند. جیمز جی. فریزر اصول تفکری را که این اعتقادات جادویی بر اساس آنها ساخته شده تجزیه و تحلیل نموده آنها را به دو دسته تقسیم می کند: نخست آنکه هر شبیه، شبیه خود را می آورد و معلول به علت خویش شباهت دارد. دوم آنکه چیزهایی که با هم در تماس بوده اند پس از جدایی نیز، اثر متقابل خود را بر یکدیگر همچنان حفظ می کنند. فریزر اصل نخست را «قانون شباهت» می نامد، که جادوگر با استفاده از این اصل سعی می کند، اثر دلخواه را با تقلیدی از اثر به وجود آورد. و با استفاده از قانون دوم که «قانون سرایت» نامیده شده، جادوگر با اشیای متعلق به یک فرد همان کارهایی را انجام می دهد که میل دارد در مورد خود وی اجرا کند. مثلاً با آزار دادن یک تصویر یا تندیس، جادوگر می تواند بدون توجه به بعد مسافت - باعث رنج و عذاب صاحب تصویر شود. حال با افزودن طره ای از مویاً مثلاً عضای شخص مورد نظر و تلفیق دو قانون فوق یعنی شباهت و سرایت، قدرت بیشتری به کار خود خواهد داد و با فرا خواندن طرف به نام، اثر عملیات خود را هرچه بیشتر قویتر خواهد کرد. اگر هدف دور از دسترس و از متعلقات او نیز چیزی در اختیار نباشد، نام تنها بخشی از اوست که جادوگر می تواند کار خود را با آن اجرا نماید. به همین دلیل، نام، مایملکی خطرناک و متزلزل است که باید به دقت محافظت شود. تعداد کسانی که به قدرت جادویی نام معتقد

بوده و هنوز هم هستند بی شمار است؛ بویژه این باور در میان مصریان رواج بسیار داشته. هر کودک پس از تولد به دو اسم نامگذاری می شد. اسم اعظم یا نام پنهان و نام کوچک، ولی آنچه نزد عموم گفته می شد فقط نام کوچک کودک بود. اسم اعظم تمام نیروی جادویی فرد را در برداشت و متعلق به کعب بود. خشم ارواح شریر و خدایان فقط بر نام کوچک فرود می آمد و شخص از آن مصون می ماند. در پرتو این اعتقاد بود که کاهنان مصری سعی می کردند تا با کشف نام اعظم خدایان به برترین قدرت جادویی دست یابند. زیرا با ادای نام اعظم هریک از خدایان، همه قوای آن خدا آماده بود تا آنچه از او خواسته شده برآورده نماید.

«اگر نام اعظم در ساحل رودخانه ای گفته شود، آن رود می خشکد، و اگر در مزرعه ای ادا شود، جرقه های آتش بیرون می جهد. اگر به جادوگری که از این نام آگاه است تمساحی حمله کند، از خاصیت این نام زمین در آب فرو می رود، و جنوب جای شمال را می گیرد و زیر و رو می شود.»

در اوارد مصریان نه فقط نام بلکه هر کلامی که گفته می شود، اثری جادویی دارد. هیچ چیز قبل از آنکه نام آن گفته شود به هستی در نمی آید و هیچ چیز پیش از عرصه اندیشه بر جهان خارج موجودیت واقعی نمی یابد. نوشته های هیروگلیفی چنین می گویند: «آفریننده هر چیز» کلمه است، هر آنچه که به آن عشق می ورزیم یا از آن بیزاریم، یعنی کل هستی، هیچ نیست مگر آنکه با آوایی رسا بیان شود. و برای تأثیر کامل، باید کلام به طور صحیح ادا شود. فنون جادویی، آهنگ و ریتم اسرارآمیزی را که تحوتی خدای جادو و خالق زبان به دانایان آموخته است تجویز می کنند و موفقیت کامل منوط به اجرای کامل قواعد رمزی بود. در مصر این ریتم ها و ملودی ها در آموزشگاه های ویژه جادو که خانه حیات نام داشت فرا گرفته می شد. همین آموزشگاه ها مرکز فراگیری سایر فنون جادو هم بود. به مرور زمان این اعتقادات بدوی، در چارچوب فنونی استادانه تر جای گرفتند و برای افسون ها و طلسم های مؤثرتر نیاز به دانش بیشتر پیش آمد. پیش از شروع عملیات، تدارکات

کامل و دقیقی می‌بایست انجام شود. جادوگر به مدت نه روز مراسم تطهیر را اجرا می‌کرد، آنگاه بدنش را با روغن نقادیس می‌نمود و دهانش را با نمک فلیا می‌شست. لباس نو و سفید از واجبات بود که جادوگر قبل از پوشیدن، آنها را به دقت با دود و بخور معطر می‌کرد و روی زبانش نقش پر را که نشان حقیقت بود با جوهر سبز می‌کشید و بالأخره با رنگی که مناسب خدای مورد نیایش بود دایره‌ای بر روی زمین رسم می‌نمود. پس از همه این تدارکات جادوگر می‌توانست اقدام به افسونگری کند. او برای رام کردن دشمن، پاهایش را با گل رس می‌اندود و سر الاغی را که از وسط به دو نیم شده بود، بین پاهایش می‌گذاشت و از خون آن به دستها و دهانش می‌مالید. سپس رو به سوی خورشید می‌ایستاد و یک بازو را به جلو و دیگری را به عقب می‌برد و خطاب به ست. تیفرن، نهاد بدی و شرارت، با کلامی آهنگین چنین می‌گفت: «ای مخوف نامرئی، ای نیرومندترین، ای خدای خدایان و ای فریبکار و ویرانگر...» در بسیاری از مراسم جادوگر با آوایی عجیب و نامفهوم، کلماتی را ادا می‌کرد که در زبان مصری بیگانه می‌نمود. و با این «نام‌ها» که یا ریشه سامی داشتند و یا ترکیباتی تخیلی بودند، خدایان را مورد خطاب قرار می‌داد، و از آن جا که این کلمات از نیرویی جادویی بار گرفته بودند باید بدون تغییر باقی می‌ماندند. واژه‌های زبان جادو، در طی قرون متمادی سینه به سینه منتقل می‌شد، گرچه فقط عده کمی بودند که می‌دانستند این کلمات نامانوس و وهمی مربوط به کدام یک از خدایان است. اورادی از زمان رامسس دوم (۱۲۲۵-۱۲۹۲ ق.م.) به دست آمده که محتوی نمونه‌هایی از نوعی لفاظی بی‌معنی و آشفته است:

«ای، او ال پا کع. ای، کم سار ع. ای، کع مولو. ای، کارخن مو

ای، اس مع گم ع ع. او انا و او تحون (دشمنان) خورشید

این دستور به‌آنجایی است که در میان شما هستند، آن دشمنان

آن کسی که برادرش را کشت خود به غضب مرد

او روحش را با تمساح معامله کرده است

هیچ کس براو مویه نمی کند
 او با روحش در برابر دادگاه تالار عدالت می ایستد
 در برابر مع مورم او کا حا بو (اوزیریس)
 و در برابر همه حاکمان مطلق همراه او
 که به دشمنانش چنین پاسخ می دهد:
 ای شیر، سیه چهره، چشم خونین (کینه و زهر)
 که در دهان آنکه نام خویش را تباه کرد
 و نام پدرش را، اینها هنوز نیروی گزیدن را از دست نداده اند.

بدون شک این افسون خطاب به قضاوت ممتاز و نیرومند جهان زیرین است که
 مبادا اوراد جادویی قاتل آنها را فریب دهد. این جادوی پر قدرت برای نقص و
 مقابله با آن است، اورادی است برای پی بردن به عمق خدعه و تزویر قاتل و
 اطمینان از اینکه روح او به کیفر خواهد رسید. «او روحش را با تمساح معامله کرده
 است!» تنها یک چیز قدرت ایستادگی و مقاومت در برابر کلام را داشت، کلامی
 قدرتمندتر و جادویی نیرومندتر. ارواح خبیث غالباً ناخواسته ظاهر می شدند. بویژه
 مردگانی که میجکوم بودند تا فنا شدن روحشان سرگردان باشند، وحشت خاصی
 ایجاد می کردند. این مردگان را می شد از بینی پهنشان که با نوارهای مومیایی تخت
 شده بود تشخیص داد. آنها دور از چشم مادران گهواره کودکان خفته را می دزدیدند.
 باید به هنگام درآوردن لباس ها هوشیار می بودند، زیرا اشباح در شب مواظب
 زندگان بودند و از یک لحظه بی خبری استفاده می کردند و فرد غافل را کشان کشان با
 خود می بردند. برای گریز از این چنین خطری این اوراد خوانده می شد: «زیبایی ن...
 (نام گوینده اوراد) زیبایی اوزیریس است. لب بالایش لب ایزیس است. لب پایینش
 لب نفتیس، دندانهایش چون شمشیرهای کوچکند و بازوهای او بازوهای خدایان
 است. انگشتانش چون مارهای آسمانی اند و پشت او پشت کب است.» با وجود
 آنکه برای گذر مرده به زندگی پس از مرگ استادانه ترین مراسم آیینی اجرا می شد،

وحشت بازگشت مرده به خانه‌ای که آن را ترک کرده بود همیشه باقی می ماند و چاره آن خواندن این اوراد پیچیده بود: «ای میش، پسر میش، بره. ای پسر میش که شیر مادرت را می مکی، مگذار هیچ مار نرو ماده‌ای و هیچ عقرب و خزنده‌ای این مرده را نیش زند. مگذار زهر بر اعضای او حاکم شود و مگذار هیچ مرده‌ای چه مرد و چه زن بر او وارد شود. مبادا سایه هیچ روحی بر او ماندگار شود. باشد که دهان مار را م ککاحو-اف قدرتی بر او نداشته باشد. او همان میش است.»

«ای کسی که وارد می شوی، به هیچ یک از اعضاء مرده داخل مشو. ای کسی که به او گوش می دهی او را مشنو، ای پیچندگان، بر اطراف او هیچ می پیچید...» «من این کلمات را بر فراز گیاهان مقدسی که در هر گوشه خانه است خواندم و از آن پس هر سحر و شامگاه بر سراسر خانه آب مقدس پاشیدم. آن کسی که گفته مرا می شنود (مرده) در جای خود خواهد ماند.» قدرت کلمات خطرات زمینی را هم برطرف می کرد. در حاشیه بیابان بی نور کسی با بیقراری منتظر رسیدن شب نبود و گرچه خانه را سگ‌ها از واردین شبانه محافظت می کردند، ولی قبل از باز کردن سگ‌ها، باید برای اطمینان بیشتر، با کلامی جادویی به آنها قدرت داده می شد: «برخیز ای سگ وحشی، من آنچه را که باید در روز انجام دهی بر تو مقرر می کنم. تو تا کنون بسته بودی، آیا اکنون آزاد نیستی، قسم به حور که به تو امر می کنم چنین باشی.

بگذار چهره‌ات چون آسمان گشاده باشد، بگذار آرواره‌هایت بی رحم باشند. باشد که نیروی تو چون نیروی خدا حار-شفی قربانی کند و چون خدایانو آتانا بکش و بگذار موهای یالت چون میله‌های آهنی برخیزند. حور باش. ست باش. من به تو نیروی افسون می دهم، پس گوش کن و برو که تو آن نگهبان شجاع و خوفناکی.»

جادوگر در بسیاری از اوراد، خود را با نام یک خدا و یا چندین خدا معرفی می کرد. مثلاً کسی که مورد حمله تمساح قرار گرفته بود فریاد می زد: «به من حمله نکنید. من آمونم، من آمحور نگهبانم، من خدای بزرگ شمشیرم، من نیتم و من...» شاهان مصر خود را پسران خدایان و یا منسوب به آنها می دانستند و فراعنه هنگام

جنگ رو به سوی آمون-رع یا خورشید-خدا می کردند و نسبت خود را به او یادآوری می نمودند، اما هرگز برای پیروزی خود دعا نمی کردند زیرا آن را حق خود می دانستند و از خدایان مطالبه می کردند. شاید خدای جنگ هم پاسخ می داد: «... رامسس-میریامون، من با تو هستم. منم پدر تو... دست من با توست و من از صدها هزار نفر برای تو بهترم.»

والا ترین قدرتها و فرمانروایان فوق طبیعی جهان همه مطیع کلمات میراها بودند و نظام جهان مدام در معرض خطر قرار داشت؛ چه کاهنی بی پروا می توانست زمین و آسمان را برهم زند تا فراست خود یا یکی از مشتریان را برآورده کند. اکنون باید هم صدا با پرفوریوس (Porphyrys) نوافلاطونی پرسید: «چگونه ممکن است خدایان همچون انسانها مورد اخاذی زور و عنف قرار گیرند؟» برای مردم بین النهرین جادو جنبه دیگری داشت. کلدانی ها از وجود نام والا ترین خدا آگاهی داشتند و گرچه این نام همیشه مجهول و ناگفتنی باقی می ماند، اما در خطرات بزرگ از او طلب یاری می کردند. نام او نامی ممتاز بود، ذاتی آسمانی که به او موجودیت انسانی داده شده بود، بنابراین بر سایر خدایان و طبیعت و ارواح تسلط داشت. حتی کاهنان با ابتکارات خود قادر به فراگیری نام او نبودند، و کسی توانایی اعمال جبر و زور بر او را نداشت. مصریان با خدایان خود همان رفتاری را داشتند که کودکان با والدین خود دارند. کودکان در عین حال که والدین را به عنوان ارباب و ولی خود قبول دارند، برآوردن آرزوهای بی شمار خود را هم از آنها می خواهند. جهان بر محور خواست ها و مسائل آنها می گردید و خدایان هم همچون والدین در برابر با فشاری آنها ناچار به تسلیم بودند. مصریان میبایست کودکان، بدون احساس پشیمانی و بدون آنکه از اعتماد آنها به قدرت مطلق این موجودات آسمانی کاسته شود دروغ می گفتند، زیرا خوب می دانستند که خدایان هرگز محبت و توجه خود را از آنها دریغ نخواهند کرد.

ایزیس

ایزیس، توانایی بزرگ زایشی زن و جوهر چیزهاست.

افلاطون (به روایت پلوتارک)

چنین مقدر بود که از کیهان‌شناسی باستانی، فقط یک عنصر بیش از جادوی مصری دوام داشته باشد: آیین ایزیس. این الهه بزرگ یادآور مهربانی، پایداری، مادرانه، دلبستگی به شوهر، باروری و نجابت و وقار زنانه است. ایزیس پاسدار همه آنهایی است که تولد می‌یابند و پشتیبان همه چیزهایی است که می‌رویند. آب نیل از اشک چشم او طغیان می‌یابد و زمین را بارور می‌کند. روح ایزیس در شعرای یمانی منزل دارد و هزاران سال ظهور این ستاره در آسمان صبحگاه تابستانی نشان تکرار طغیان نیل بوده است. ایزیس غمگین شوهرش اوزیریس را به زندگی بازگرداند و عمل همیشه مکرر باروری رخ داد. اوزیریس، نیل مقدس، سرزمین‌های سرسبز مصر را بارور کرد. ایزیس نام‌های گوناگون داشت و بسیاری از صفات خدایان قومی و محلی در او به هم پیوسته بود. معتقدان از ایزیس پناه می‌خواستند و بیگانگان نشانه‌هایی از خدایان و مادرهای وطن خویش چون مینروا، آفرودیت، سرس و هکاته را در او می‌دیدند. اما ایزیس سرآمد همه آنها بود. کیفیت مادرانه او

نقطه مقابل رفتار ستمگرانه و بوالهوسانه عشتاروت^{۳۰}، کربلی^{۳۱} و آنایی نیس الهه‌های مخوف و قهار مشرق‌زمین بود، با دوشیزگانی که دسته‌جمعی در پیشگاهشان به آتش افکنده می‌شدند و یا نوجوانانی که به خاطر آنها عقیق می‌گشتند. این خدایانوها عاشق قربانی انسانها، جنگ و نازایی به‌نظر می‌آمدند. اما آنچه که ایزیس می‌خواست و حمایت می‌کرد «زندگانی» بود. آیین ایزیس در سراسر اروپا و آسیای غربی گسترش یافت و سرانجام به‌سوی مسیحیت آغازین متمایل شد. بسیاری از صفات منسوب به باکره مقدس از او گرفته شده است. پاک و باکره و «مادران» (Mater Domina) نامی است که تا امروز هم به‌صورت مادونا (Madonna) باقی مانده است. جیمز فریزر در توصیف آیین نیایش ایزیس می‌نویسد: «درواقع مراسم مجلل پرستش ایزیس با آن کاهنان سر و ریش تراشیده، با دعا‌های صبحگاه و مغرب، موسیقی پرطنین و آیین غسل تعمید و افشاندن آب مقدس و به‌راه افتادن دسته‌های پرصلابت آیینی و نقوش جواهرنشان مادر خدا شباهتهای تامی به‌فر و جلال و تشریفات کلیسای کاتولیک دارد. هرچیز و هر قسمت از اندام و لباس ایزیس مفهوم ویژه‌ای داشت. در پای تندیس او در شهر سائیس این کلمات مرموز حک شده بود: «من همه آن چیزی هستم که بود و هست و خواهد بود... هیچ میرایی تا کنون نتوانسته به‌آنچه که در زیر حجاب من است پی ببرد.» آپولئوس (Apuleius) (قرن دوم میلادی) این الهه را به‌وضوح مجسم می‌کند و آتاناسیوس کرچر ژزویت (Athanasius Kircher) (۱۶۸۰-۱۶۰۱) با الهام از توصیفات او نقشی از ایزیس را بر چوب حک کرده که در آن الهه تاجی از حلقه‌های مو بر سر دارد که نمادی از تأثیر ماه بر گیاهان و رستنی‌هاست (تصویر ۲۰) و خوشه‌های گندم که زینت بخش سر اویند یادوار آنند که ایزیس گندم را یافت و کشت آن را به‌ما آموخت. دسته‌ای از موهای او از میان یک گوی که نشانی از جهان است، عبور کرده و گوی در حلقه‌ای از

۳۰ Astarte عشتاروت = الهه باروری فنیقی‌ها.

۳۱ Cybele کربلی = الهه مادر که اصل آن از فرژیاست و بعدها در روم و یونان هم مورد پرستش قرار گرفته.

ISIDIS

Magnæ Deorum Matris

APVLEIANA DESCRIPTIO.

Nomina varia
Isidis.

Isis
Minerva
Venus
Iuno
Proserpina
Ceres
Diana
Rhea seu
Tellus
Peisinnucia
Rhamnusia
Bellona
Hecate
Luna
Polymor-
phus dz-
mon.

Ἰσις πανδηγὸς πα-
λαιοὶ & δια-
μων.
Μυεμένη & φύσις,
ἑλκ.

Expl. cationes sym-
bolorum Isidis.

A Divinitatem, mun-
dum, orbem celestem
BB Iter Lunæ flexuo-
sum, & vim fecun-
dationem notat.
CC Tutulus, vini, Lu-
næ in herbas, &
plantas.
D Cereris symbolum,
Isis enim spicas in-
venit.
E Byssina vestis mul-
ticolor, multiformem
Lunæ faciem.
F Inventio frumenti.
G Dominium in om-
nia vegetabilia.
H Radios lunares.
I Genius Nili malo-
rum auerruncus.
K Incrementa & de-
crementa Lunæ.
L Humectat. vis Lunæ.
M Lunæ vis victrix, &
vis diuinandi.
N Dominium in hu-
mores & mare.
O Terræ symbolum, &
Medicinæ inventrix.
P Fecunditas, quæ se-
quitur terram irri-
garam.
Q Altrorum Domina.
R Omnium nutrix.
S Terræ matrisque
M } Domina.



Ἀ καὶ Θεῶν Μητέρα ταύτη πολλοὶ μὲν ἰσις.

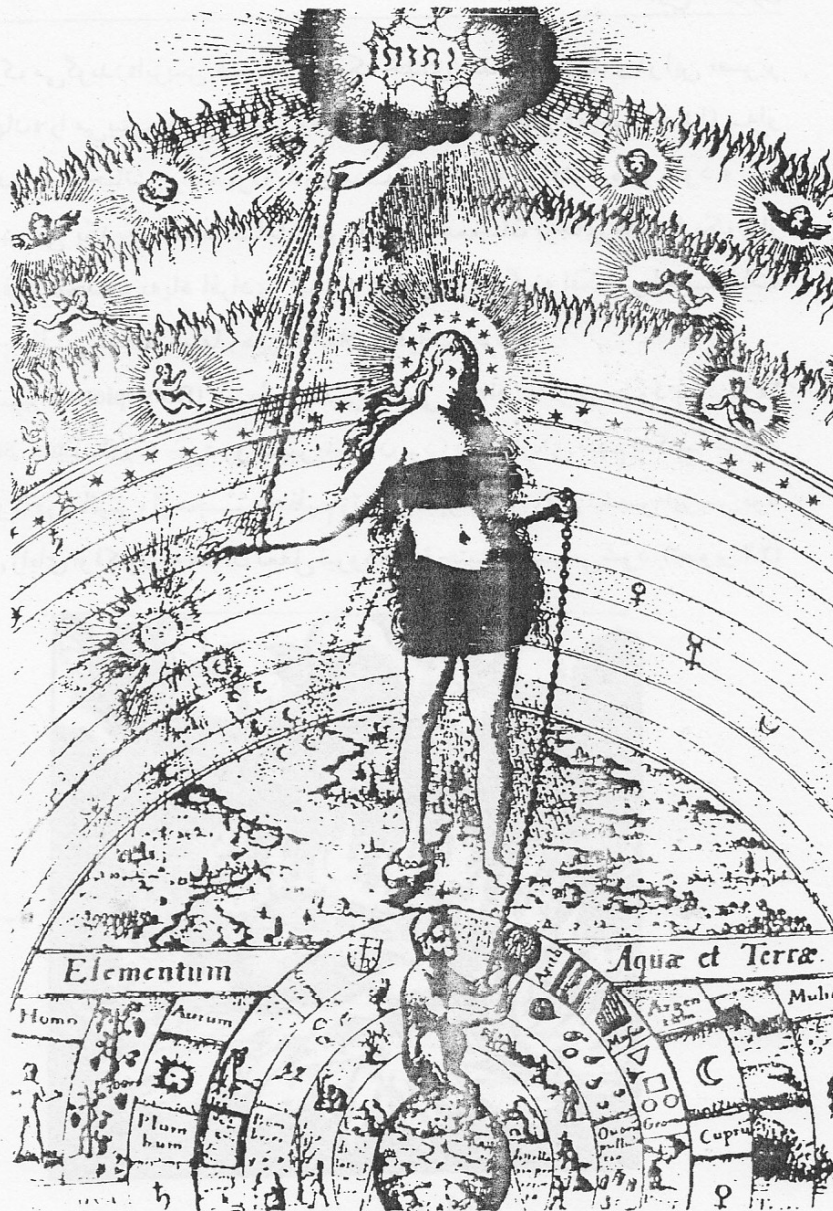
تصویر ۲۰: ایزیس

گل قرار دارد که نشانه حکومت او بر جهان گیاهی است. تزئینات مجلل سر ایزیس را دو مار که نشانه‌های نیروی زایای ماه و مسیر ماریچی آن هستند، تکمیل می‌نماید. موهای آویخته ایزیس نشانه آن است که او پرورش‌دهنده همه جهان است. سطلی که در دست چپ اوست نشان طغیان نیل است و زنگوله مصری* در دست راستش که آلت موسیقی خاص اوست، بنا به گفته کرچر نشان می‌دهد که ایزیس تجسم نیل و مقاومت در برابر ارواح خبیث است. جامه‌اش با الوان ماه می‌درخشد و به عنوان ملکه افلاک و چرخ آسمان ردایی ستاره‌نشان در بر دارد که در حاشیه با نقش گلها مزین است. در این تصویر هلال ماه بر رجم ایزیس می‌درخشد و اشعه جادویی آن خاک را حاصلخیز می‌کند. پای راست الهه بر زمین و پای چپش در آب است؛ به نشانه آنکه او بر هر دوی این عناصر حاکم است. او Stella Maris ستاره دریا و پاسدار سفر در اقیانوسهاست و کشتی که نمادی زنانه است وقف اوست. مؤمنین معتقد این نشانه‌ها را با اعجاب می‌نگریستند و تخیل خویش را به کار می‌گرفتند. اما پیکر ایزیس هم اذهان ساده‌اندیشان و هم معتقدان اصول فلسفی را یکسان به خود مشغول می‌کرد. آنانکه در جستجوی معرفت والاتری بودند به زودی از تعبیرات فلاسفه رواقی برمی‌گشتند، زیرا برای آنها اسطوره‌ای که نماد طغیان نیل و خسوف و دیگر رویدادهای نجومی باشد اهمیت چندانی نداشت. آنها فکر خود را از جهان مادیات به فضای اندیشه‌ها می‌کشیدند و در ماوراء عالم مادی به جستجوی کلیدی برای افسانه مادر جهان می‌پرداختند. پلوتارک، که ایدئولوژی او عمیقاً با فلسفه سری شرقی و افلاطونی توأم است در مورد تثلیث مقدس اوزیریس، ایزیس و فرزند آنان خور، با بیانی مرموز سخن می‌گوید. پلوتارک می‌گوید که این تثلیث تجسم بصیرت، ماده و جهان هستی است و کاملترین مثلث نامیده می‌شود. تناسب اضلاع این مثلث بیانگر یک رمز غیبی مقدس است و قاعده

* Sistrum = عمود مصری یا زنگوله مصری که در آیین نیایش ایزیس آن را برای ترساندن و دور کردن ارواح خبیث به صدا در می‌آوردند.

آن که مساوی چهار است ایزیس یا عنصر باروری زن را نشان می دهد. ضلع عمود بر قاعده که مساوی سه است نشان اوزیریس یا اساس آفرینندگی مردانه است. و تر این مثلث مساوی پنج است که حور یا حاصل این رابطه را نشان می دهد و هر مثلث دیگری هم با این نسبت ها ترسیم شود، نمودی مقدس و دارای قدرت جادویی است؛ چه اعداد فوق از نیرویی فوق الطبیعه برخوردارند.

چنانکه در فصل بعد خواهیم دید مصریان و فلاسفه مکتب فیثاغورثی طرفدار دانش اعداد بودند. و در زمانهای پس از آن هرگاه اعداد با اشکال هندسی در دایره های جادویی و طلسم ها دیده شوند می توان رد پای آنها را در مبحث معانی رمزی اعداد باستانی گرفت. پلوتارک می گوید: «اعداد چیزی را بیان می کنند که بنیان گذار این مکتب در معابد مصری مشاهده کرده بود. آنها به مراسمی که در این معابد اجرا می شد و یا به نمادهایی که آنجا نماینده می شدند دلالت می کنند.» گرچه پلوتارک بارها تأکید می کند که همه اینها دارای معانی دقیق و کامل هستند، اما یا نمی تواند و یا نمی خواهد که راز آنها را آشکار کند و تنها می گوید که هر چیزی را در آیین مصری باید به طور مجازی و با رمز و کنایه دریافت. ایزیس در غرب مسیحی نه تنها در آیین نیایشی مادونا، بلکه در اصول عقاید اسرارآمیز و مکتوم جادوگران زنده مانده است. آنها با پیروی از عقاید پلوتارک در این الهه-مادر باستانی به رمزی از روح جهان پی بردند که به امر خدا همه خلقت را می پرورد. و هرگاه ایزیس از عرش مسیحیت رانده می شود در جهان ستارگان و بر فراز زمین به حیات خویش ادامه می دهد و همچنان جوهر زندگانی می افشاند. او عنصر زنانگی طبیعت است، کیفیتی که او را ذاتاً شایسته آفرینش مخلوقات می نماید. در یک کنده کاری قرن هفدهم (تصویر ۲۱) که هنوز روح جهان را با نمادهای ایزیس باستانی نمایش می دهد این خصوصیات را می بینیم: موهایی که بر شانه ها ریخته، هلال ماه که بر رجم او می درخشد، یک پا میان آب و پای دیگر بر خشکی که اینها همگی نشانه های ایزیس است.



تصویر ۲۱: جان جهان

پلوتارک می‌گوید: «ایزیس همیشه شریک خدای خدایان است، و در این تصویر «روح جهان» را می‌بینیم که با زنجیر به خدا بسته شده و بشر (میمون خدا) به او زنجیر شده چون حیاتش را مدیون بذریست که از سینه او افشاند می‌شود.»
قرنها در پی یکدیگر گذشتند اما نقش ایزیس همچنان برجای ماند تا یک بار دیگر در قرن هجدهم به یاد افرادی آید که عاری از هرگونه افکار و احساسات جادویی به نظر می‌آمدند. اینها رهبران انقلاب فرانسه بودند.

روبسپیر (Robespierre) در طی مراسمی به افتخار «وجود برترین»* (L'Être Suprême) (که خود روبسپیر بانی آن بود) در اشاره‌ای مبهم به کتیبه مرموز ایزیس در شهر سائیس، از مجسمه عظیم زنی پرده برداشت، این تندیس ایزیس بود که نیروی زایای او اکنون به عنوان تعقل نیرودهنده جنبش تعبیر می‌شود. (تصویر ۲۲)



تصویر ۲۲: سمندر در آتش

* روبسپیر نظریه «وجود برترین» را که نوعی خداپرستی است و وی بدان معتقد بود به عنوان مذهب رسمی کشور علم کرد. (مصاحب)